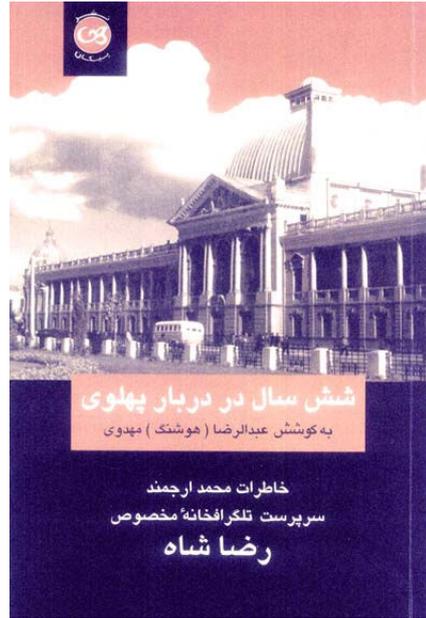


شش سال در دربار پهلوی

خاطرات محمد ارجمند
سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضاشاه

به کوشش
عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

نشر پیکان
تهران، ۱۳۸۵



شش سال در دربار پهلوی
به کوشش عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

خاطرات محمد ارجمند
سرپرست تلگرافخانه مخصوص
رضاشاه

فهرست

- ۱. پیشگفتار..... ۱
- ۱. دوران نوجوانی و خدمت در تلگرافخانه همدان ۵
- ۲. تلگرافچی اردوی اعزامی به گیلان..... ۱۸
- ۳. توقف ۲۹ روزه در رشت ۲۶
- ۴. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹..... ۳۶
- ۵. مأموریت خراسان ۴۵
- ۶. اولین ملاقات من با جان محمد خان ۵۲
- ۷. مجلس مؤسسان..... ۷۱
- ۸. تشکیلات دربار پهلوی ۸۹
- ۹. اولین دیدار من با رضاشاه ۹۴
- در دفتر تلگراف مخصوص سلطنتی ۹۴
- ۱۰. طرز کار و وضعیت شخصی رضاشاه پهلوی ۱۰۲
- ۱۱. اوضاع داخلی دربار پهلوی و سایر دواپیر سلطنتی ۱۱۱
- ۱۲. صفات خصوصی و طرز مملکت‌داری رضاشاه پهلوی ۱۱۷
- ۱۳. وقایع اتفاقیه در مدت مأموریت من در دربار پهلوی ۱۲۹
- ۱۴. خاتمه خدمت من در دربار ۱۴۶

ارجمند، محمد، ۱۳۳۷ - ۱۳۵۱.
شش سال در دربار پهلوی: خاطرات محمد ارجمند سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضاشاه (به کوشش عبدالرضا هوشنگ) مهدوی. - تهران: پیکان، ۱۳۸۵. ۹۳ص.
ISBN 964-328-478-6
فهرستپس بر اساس اطلاعات فیا.
۱. ارجمند، محمد، ۱۳۳۷ - ۱۳۵۱. - خاطرات. ۲. ایران - تاریخ - پهلوی. ۳۴۰.
۳. ۱۳۳۰ - لقب مهدوی. عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹. - به عنوان
DSR 1268 / لقب ۹۵۵۰۸۲۲
کتابخانه ملی ایران
۱۰۰۲۸-۸۲م



شش سال در دربار پهلوی
خاطرات محمد ارجمند، سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضاشاه
به کوشش: عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی
ویراستار: ارمغان جزایری (armaghanjazayeri@yahoo.com)
آمادگی و اجرا: دایرة تولید نشر پیکان، فهیمه محبی زنگنه
حرفه‌پننی شبیری
طراح جلد: ستار مومونی
انگیزگاری: سیده نور
چاپ: چاپخانه زین
معماری: پیکان
تیرت چاپ اول: ۱۳۸۵
تیراز: ۲۰۰۰
حق چاپ و نشر این اثر برای نشر پیکان محفوظ است.
دفتر نشر: پیکان، تهران، ج. شهید بهشتی شرقی، ج. اندیشه، اندیشه ۳ شرقی، شماره ۱۴
تلفن و دورنگار: ۸۸۴۹۹۳۳۷-۹
www.pajkanpress.com

- ۱۵. مسافرت به اروپا ۱۶۵
- ۱۶. نمایندگی بین‌المللی بروکسل ۱۸۸
- ۱۷. مأموریت مجدد من در خراسان ۱۹۳
- ۱۸. قتل مدرس ۲۰۱
- ۱۹. وضع ادارات دولتی ۲۰۴
- ۲۰. حوادث شهریور ۱۳۲۰ در خراسان ۲۲۰
- ۲۱. اوضاع تهران بعد از اشغال متفقین ۲۲۹
- ۲۲. انتخابات دوره چهاردهم در تهران ۲۵۲
- ۲۳. سفر به عثمانی ۲۶۱
- ۲۴. مأموریت از جانب قوام السلطنه ۲۷۱
- ۲۵. از رزم آرا تا مصدق ۲۸۰
- ۲۶. دومین حکومت دکتر مصدق ۲۸۵



محمد ارجمند (۱۳۵۱ - ۱۳۳۷) از طبقه سالکی در اداره تلگراف همدان مشغول کار شد و طی دوران طولانی خدمات خود مشاغل متعددی را بر عهده گرفت. ریاست بخش تلگرافهای لامین در فرخ افراق در جبهه گیلان، ریاست بخش تلگرافهای لامین در مشهد، نمایندگی مجلس مؤسسان از مشهد، و سپس به مدت شش سال از ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱ سرپرستی تلگرافخانه اختصاصی دربار رضاشاه را بر عهده داشت. خاطرات وی از این دوران شش ساله در دربار پهلوی بسیار جالب و خواندنی است، زیرا او با دیدگاه‌های ایران تماس روزمره داشت و حتی گاهی شهادت رضاشاه با لباس خانه به دفتر ارجمند رفت و آمد می‌کرد. در این خاطرات ما با چهره جدیدی از رضاشاه روبه‌رو می‌شویم که در کسرت کتابی نقل شده است.
آخرین سمت ارجمند مدیرکل وزارت پست و تلگراف در دوران دکتر مصدق بود. در جریان همه‌پرسی مرداد ۱۳۳۲ در مورد انحلال مجلس عظیم، ارجمند نظارت بر جزوه رأی‌گیری همدان سپه را بر عهده داشت. در نتیجه پس از کودتای ۲۸ مرداد دچار مشکلاتی گردید و پس از چندین بازداشتش شد و در ۱۳۵۱ درگذشت.



خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

بسمه تعالی

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، در بخش تلخیص و نقد و بررسی کتب تاریخی، گزیده‌ای از کتاب «شش سال در دربار پهلوی» خاطرات محمد ارجمند سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضاشاه را تقدیم حضور می‌نماید. این کتاب به کوشش عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی تدوین و توسط نشر پیکان در سال ۸۵ در شمارگان دو هزار نسخه منتشر شده است.

در پیشگفتار این کتاب - که بدون امضاست - می‌خوانیم: «ارجمند در زمان تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، در اثر حسن خدمت و آشنایی با اهالی شهر، یکی از هشت نماینده‌ای بود که از مشهد برای مجلس مؤسسان انتخاب شد.» این در حالی است که انتخاب وی هیچ‌گونه ارتباطی به حسن خدمت یا آشنایی با اهالی شهر نداشت، بلکه آن‌گونه که خود می‌گوید او منتخب سرتیپ جان محمدخان - فرمانده لشکر خراسان - بوده است: «مرتضی‌خان از سرتیپ جان محمدخان که هنوز در ترکمن صحرا بود کسب تکلیف نمود و او دستور داد: یک نفر خود ارجمند باشد، سه نفر دیگر هم حسن کفایی، اخوی آقای آقازاده و دانش بزرگ‌نیا و حاج قائم‌مقام‌التولیه را انتخاب نمایند.» (ص ۶۹) همچنین در فراز دیگری از این پیشگفتار می‌خوانیم: «ارجمند... در جریان حمله روسها به ایران از جمله معدود افرادی بود که فرار اختیار نکرد و پست خود را ترک نمود، در حالی که سرلشکر محتشمی، فرمانده لشکر خراسان، با بر سر کردن چادر سیاه از طریق تربت حیدریه به کرمان فرار کرده بود!» در این زمینه نیز بر اساس روایت آقای ارجمند وی به نیشابور گریخته بود: «ساعت نُه وارد نیشابور شدیم و آقای سعیدی، مهماندار بیچاره را از خواب بیدار کردیم... در سالن منزل او پای رادیو نشسته بودیم و به رادیو تهران گوش می‌دادیم... خبر متارکه (جنگ) مثل آبی که روی آتش‌های اضطراب و نگرانی ما ریخته شود، در آن ساعت در روحیه ما تاثیر عجیبی نمود... آقای پاکروان به من پیغام داد که چون امر رسیده ماموران کشوری از شهر خارج نشوند، من در مشهد مانده‌ام و شما هم فوراً به مشهد مراجعت نمائید.» (صص ۵-۲۲۴)

امید آن که گزیده حاضر بتواند شما را با کلیات و محتوای این کتاب آشنا سازد.

زندگی‌نامه

محمد ارجمند در سال ۱۳۱۳ ه.ق. در همدان متولد شد. وی به دلیل روحانی بودن پدرش تا سال ۱۳۲۹ ه.ق. تحصیلات حوزوی را پی گرفت، اما در این سال تحت تأثیر دایی خود از سلک روحانیت خارج شد و در سمت تحویل‌داری تلگراف به استخدام وزارت پست و تلگراف درآمد و در همدان مشغول به کار شد. بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت به عضویت حزب «اتفاق و ترقی» درآمد. سپس به تبریز انتقال یافت و ۹ ماه در آنجا خدمت کرد. وی پس از مراجعت به مرکز، وظایف خود را تحت ریاست یک فرد انگلیسی دنبال کرد.

ارجمند همزمان با مأموریت نیروهای قزاق برای سرکوب به اصطلاح متجاسرین گیلان به عنوان تلگرافی استاروسلسلکی (رئیس قوای قزاق) تعیین شد. در پی شکست نیروهای قزاق در این مأموریت و سپس اخراج این افسر روس، ارجمند به تهران بازگشت. بعد از مدتی به عنوان رئیس اداره تلگرافهای بین‌المللی خراسان راهی مشهد شد. ارجمند در این شهر در حلقه معتمدین فرمانده لشکر خراسان منتخب سردار سپه (رضاخان) قرار می‌گیرد؛ در جریان برنامه گسترده براندازی سلسله قاجار پس از کودتای ۱۲۹۹، کمیته صوری «نهضت ملی» را رهبری می‌کند و تلگراف‌هایی با همین امضا در دفاع از رضاخان و ابراز تنفر از سلسله قاجار به تهران و ولایت‌های مختلف ارسال می‌نماید. وی به دلیل همین خدمات، از سوی فرمانده لشکر به عنوان نماینده مردم مشهد در مجلس مؤسسان انتخاب می‌گردد، اما بعدها به سبب قرار نگرفتن نامش در لیست کاندیداهای نمایندگی مجلس ششم، روابطش با جان‌محمدخان تیره و به تهران فراخوانده می‌شود. ارجمند مدت کوتاهی بعد از فعالیت در تهران در سال ۱۳۰۵ خ. به عنوان تلگرافی مخصوص رضاخان کار خود را آغاز می‌کند و تا سال ۱۳۱۱ خ. در این سمت باقی می‌ماند. او تا سال ۱۳۱۴ خ. ریاست اداره پست و تلگراف همدان و تا سال ۱۳۲۰ خ. ریاست اداره پست و تلگراف خراسان را عهده‌دار بوده است. پس از اشغال مشهد توسط روسها زمانی که ارجمند حاضر نمی‌شود اخبار مورد نیاز مرکز را مخابره کند به تهران احضار می‌شود و تا سال ۱۳۲۵ خ. با پست مدیرکل در تهران کار می‌کند و در این سال بازنشسته می‌گردد. ارجمند در سال ۱۳۵۱ در تهران فوت می‌کند.

خلاصه کتاب

۱. دوران نوجوانی و خدمت در تلگرافخانه همدان

□ در سال ۱۳۱۳ قمری در همدان در خانواده روحانیت پا به عرصه وجود گذاردم. نام من محمد است و نام پدرم عبدالحسین و جدم هدایت، که هر دو در سلک روحانیت دارای نفوذ و عهده‌دار امور شرعی و عرفی عصر خود بودند... در ۱۳۲۳ قمری ناخوشی وبا در ایران شیوع پیدا کرد و در همدان نیز در تابستان آن سال شروع به کشتار نمود که در نتیجه جمعیت زیادی از شهرنشینان به کوه و صحرا پناه بردند... از جمله پدر و پدربزرگ مادری من هم مبتلا به وبا شدند و یکی بعد از دیگری رخت از جهان بر بستند و شیرازه زندگانی خانوادگی ما از هم گسیخته شد. (ص ۵)

□ من در لباس روحانیت مشغول ادامه تحصیل بودم. در سال ۱۳۲۹ قمری دایی من، مرحوم میرزا آقاخان مشیری، که از اعضای وزارت پست و تلگراف بود و چندین سال ساکن تهران بود، از تهران به سمت تحویل‌داری تلگراف مأمور همدان شد... بعد از مدتی مباحثات زیاد بالاخره مرا از تعقیب حرفه روحانیت منصرف نمود و همراه خود برای فراگرفتن معلومات اداری و فن تلگراف به اداره تلگراف برد... در مدت یک سال تلگرافچی زبردستی شدم و به دریافت حکم استخدام دولت با حقوق اولیه ماهی سی ریال و اشتغال کمک در مخابره تلگراف در همدان مفتخر گردیدم. (صص ۶-۷)

□ بعد از انقلاب مشروطیت، این دو حزب [اتفاق و ترقی - دمکرات] در مرکز و ولایات عرض وجود کرده و تشکیلات منظمی ایجاد کرده بودند و اوامر صادره از طرف انجمنهای مرکزی را در ولایات اجرا می‌نمودند. چون مرانامه حزب اتفاق و ترقی معتدل‌تر از حزب دمکرات بود، من نیز عضویت آن حزب را قبول نموده بودم... ولی در همان ایام برای بر هم زدن اوضاع مشروطیت از طرف محمدعلی میرزا، پادشاه مخلوع ایران، و برادرش، سالارالدوله، به تحریک اجانب اقداماتی از شهرهای مرزی کشور شروع شد. (ص ۷)

□ بعد از عزیمت قشون سالارالدوله از نوبران به سمت همدان، تلاقی بین قشون دولت که عبارت از عده‌ای مجاهد و بختیاری و قزاق بود، با قوای سالارالدوله شروع شد و پس از چند ساعت جنگ، با اینکه قوای دولتی از سه الی چهار هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، شکست سختی به قوای سالارالدوله وارد آمد. (ص ۸)

□ چیزی نگذشت که سالارالدوله برای دفعه دوم از سرحدات کردستان با عشایر سلدوزی و ایلات کُرد تبانی کرد و مجدداً طلوع نمود. شهرهای بانه و سقر و مریوان و سنندج را به تصرف درآورد و برای تصرف همدان پیش قراول خود را تا شورجه در نه فرسنگی همدان اعزام داشت. برای خاتمه دادن به این غائله، دولت ناچار مجدداً اردویی در تهران تشکیل داد و شاهزاده فرمانفرما را به ایالت غرب مأمور کرد و در رأس این اردو به همدان اعزام نمود. قشونی که تحت سرپرستی او از مرکز به همدان آمد عبارت بود از هزار نفر مجاهد به ریاست یفرم‌خان ارمنی، که رئیس شهربانی تهران نیز بود، با هزار نفر بختیاری به ریاست چند نفر از خوانین بختیاری، و چهارصد نفر قزاق به ریاست سلطان رضاخان (رضاشاه پهلوی بعدی). (ص ۹)

□ بعدها گویا با مذاکرات سیاسی بین سفارت روسیه و دولت ایران قرار شد سالارالدوله را عده‌ای از قزاقها تحت نظر از کردستان به بندرانزلی ببرند که با کشتی به روسیه عزیمت نماید، و این عمل انجام شد. شاهزاده فرمانفرما نیز به مرکز حکمرانی خود، کرمانشاهان، عزیمت نمود و اردوی اعزامی دولت نیز در کرمانشاهان رحل اقامت افکند و تقریباً منطقه غرب امن گردید. ولی چندی نگذشت که یارمحمدخان، که یکی از سرکردگان مجاهدین بود، در کرمانشاهان علیه فرمانفرما قیام نمود و چون عملیات فرمانفرما را مخالف آزادیخواهی و مشروطیت می‌دانست، صبح روزی با عده خود در کرمانشاهان برای تصرف ارک دولتی و دستگیری فرمانفرما در میدان کرمانشاهان حملاتی را به ارک دولتی شروع نمود. اما قوای قزاق که حافظ ارک بودند به دستور فرمانفرما به دفاع پرداختند و با یک گلوله که به سینه یارمحمدخان زده شد کار او را ساختند و غائله خاتمه پیدا کرد. (ص ۱۰)

□ شبی در یکی از خانواده‌های همدان بساط عروسی برپا بود. برای حفاظت مجلس عروسی، از طرف شهربانی همدان یک پاسبان که به اصطلاح آن عصر آنها را پلیس می‌نامیدند، گماشته گردید. پاسبان مزبور در آخر مجلس عروسی، وقتی که عروس و داماد را به حجله

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

می‌بردند، با حالت مستی وارد حجله عروس شد و مانع تشریفات عروسی گردید و شاید می‌خواست کفالت انجام وظیفه داماد را به عهده خود بگیرد. در نتیجه کشمکش و

هیاهو، بالاخره این پاسبان با تفنگی که برای حفظ نظم در دست داشت قلب داماد بیچاره را هدف قرار داد و داماد را جابه‌جا کشت و عروسی مبدل به عزا شد. وقوع این حادثه در شهر انعکاس فوق‌العاده بدی نمود و کسان عروس و داماد برای مجازات و قصاص قاتل اقداماتی انجام دادند. آقا حاج شیخ باقر پس از تحقیقات و رسیدگی، حکم قصاص قاتل را صادر کرد. ولی اجرای حکم شرع که باید به وسیله تنها مأمور مخصوص شهربانی (میرغضب) به عمل می‌آمد به واسطه تحریک و عدم تمایل رئیس نظمیه وقت، از نظر رعایت جانب هم‌قطاری که بین پلیس قاتل و میرغضب بود، عملی نشد... عصر روزی خبر رسید که امروز حاج شیخ باقر با دست خودش پلیس قاتل را قصاص خواهد نمود. بر اثر انتشار این خبر جمعیت زیادی در محل وقوع امر، که جلوی اداره شهربانی و در محوطه قبرستانی بود گرد آمدند. (صص ۱۱-۱۲)

□ آقا روی چهارپایه‌ای که قبلاً حاضر نموده بودند قرار گرفت و سه مرتبه با فریاد بلند به حاضران خطاب کرد: «ایهاالناس، این شخص قاتل است و من حکم‌الله را درباره قصاص او صادر نموده‌ام. هرکس این حکم را اجرا کند بهشت بر او واجب خواهد بود. بین شما کسی هست که حکم‌الله را اجرا کند؟» با آنکه صدای آقا خیلی رسا بود و شاید بیشتر حضار شنیدند، کسی جوابی نداد. آقا از کرسی پایین آمد و قاتل را هم از حمام آوردند. باور کنید شاید بیش از ده هزار نفر در آن ساعت در آن محل جمع بودند، ولی نفس از کسی در نمی‌آمد و در تمام محوطه سکوت محض حکمفرما بود... خلاصه آقا پس از این عمل با کمال خونسردی سوار استر خود شد و به منزل مراجعت نمود و مردم هم متفرق شدند. ولی بعد از این واقعه وجهه آقا در بین اهالی بسیار کم‌رنگ شد. (صص ۱۳-۱۴)

□ دامنه جنگ روسیه و آلمان به ایران نیز کشیده شد. یک گردان قشون روس به سرکردگی ژنرال بارتف وارد بندر انزلی شدند و تا قزوین پیشروی نمودند. از طرف آلمان و عثمانی نیز یک سپاه قشون در بغداد تمرکز یافتند و تا قصر شیرین و کرمانشاهان را تصرف نمودند. فرمانده این قشون علی احسان‌پاشا، ژنرال ترک بود که آلمانیها نیز از دستوره‌های او پیروی می‌نمودند. ولی شهر همدان که در وسط این جبهه واقع بود، هنوز از هیچ طرف تصرف نشده بود. آزادیخواهان و روشنفکران با سیاست آلمان همراه بودند و کلنل محمدتقی خان پسیان که در آن موقع با درجه سرگردی رئیس ژاندارمری همدان بود با آلمانیها همکاری می‌کرد و جوانان وطن‌پرست نیز با قشون او طرفدار آلمانیها بودند و بازیهای سیاسی همه جا در جریان بود. (ص ۱۴)

□ مسافرت ما به تبریز مصادف بود با ابتدای ورود محمدحسن میرزا، ولیعهد، به آذربایجان که تا آن تاریخ عملی نشده بود. قبل از آن حاج صمدخان شجاع‌الدوله مراغه‌ای تحت حمایت روسها با قدرت والی آذربایجان بود. پس از برکناری او موافقت شده بود که ولیعهد به آذربایجان عزیمت نماید... هیچ کس قدرت اظهار آزادیخواهی و حتی نفس کشیدن نداشت. زیرا چند ماه قبل از ورود ما به تبریز واقعه به دار زدن نقه‌الاسلام تبریزی و یک عده دیگر از آزادیخواهان آذربایجانی به دست قوای تزاری اتفاق افتاده بود... قزاقهای ایرانی که در تبریز بودند چون رئیسشان یک افسر روس بود، همیشه تبعیت از قوای ساخلو روس می‌کردند. بنابراین قوای انتظامی در واقع مطیع والی و ولیعهد نبودند. (ص ۱۵)

□ اقامت من در تبریز بیش از نه ماه طول نکشید... در ۱۰ اسفند همان سال به اتفاق دو نفر از هم‌قطاران... به وسیله اسب از طریق زنجان عازم تهران شدیم... پس از ورود به تهران، طبق حکم صادره در شعبه تلگراف بین‌المللی اداره تلگراف تهران مشغول کار شدم. در اواخر جنگ بین‌الملل قحطی عظیمی در ایران شروع شد. مخصوصاً تهران فوق‌العاده قحطی شده بود و شاید بیش از پنجاه هزار نفر بر اثر گرسنگی تلف شدند. مناظر رقت‌بار شهر تهران در سال قحطی فراموش شدنی نیست. خوراک یک عده خون گوسفندانی بود که در کشتارگاه ذبح می‌کردند. عده‌ای در خیابان با پوست لبو و پوست پیاز و سیب‌زمینی که در زباله‌ها ریخته می‌شد اعاشه می‌کردند. (صص ۱۶-۱۵)

□ در این زمان اوضاع اداره تلگراف تهران که تحت ریاست یک نفر مستشار انگلیسی اداره می‌شد صورت خوشی نداشت و با وضع نامطلوبی اداره می‌شد... رشوه‌گیری و تبعیض در کلیه امور حکمفرما بود. (ص ۱۶)

۲. تلگرافی اردوی اعزامی به گیلان

□ دولت برای سرکوبی عده‌ای که در گیلان انقلاب نموده بودند و شش ماه بود که رابطه تلگرافی بین گیلان و تهران را قطع کرده بودند اردویی در مرکز تشکیل داده بود و قصد حمله به گیلان را داشت. انقلاب گیلان پس از تغییر رژیم تزاری در روسیه به عمل آمده بود و عده‌ای از قفقازیها و ماجراجویان گیلانی با استفاده از اسلحه و مهماتی که از قشون فراری ژنرال دنیکن در بادکوبه باقی مانده بود، انزلی و رشت و سایر شهرهای گیلان را تصرف نموده و به خیال پیشروی به سمت تهران مشغول فعالیت بودند. باقی مانده قشون انگلیس هم که بعد از جنگ بین‌الملل هنوز در رشت متوقف بودند، پس از زد و خوردهایی با این عده رشت را تخلیه و به منجیل عقب‌نشینی کرده بودند. (ص ۱۸)

□ مشیرالدوله پیرنیا [نخست‌وزیر] با مذاکرات سیاسی با انگلیسیها پولی از آنها قرض کرد و در تهران اردویی به ریاست سردار استاروسلسکی که رئیس قزاق‌خانه بود تشکیل داد و تصمیم گرفته شد که قشون ایران برای جنگ با انقلابیون گیلان که مشیرالدوله نام آنها را متجاسرین گذارده بود، به سمت رشت حرکت نماید، مشروط بر اینکه اردوی انگلیسیها نیز که در منجیل متوقف و از هر جهت مجهز بود، همیشه در پشت اردوی ایران آماده کمکهای لازم باشد. (صص ۱۹-۱۸)

□ وزارت جنگ برای برقراری رابطه تلگرافی با اردوی اعزامی، از وزارت پست و تلگراف درخواست مأموری نمود که با تلگراف لاتین و فارسی کاملاً آشنا باشد... مرا به وزارت جنگ معرفی نمودند... استاروسلسکی که مردی بسیار نجیب بود، در برخورد اولیه کمال محبت و احترام را به من نمود. (ص ۱۹)

□ بعد از هجده روز که اردو پیشروی نمود و رشت را به تصرف درآورد، از طرف استاروسلسکی امر به من رسید که فوراً به سمت رشت حرکت نمایم. با تهیه یک اتومبیل کرایه از قزوین به سمت رشت حرکت نمودم... ظهر روزی که من وارد منجیل شدم تا به سمت رشت حرکت نمایم، خبر شکست قوای دولتی را از یک نفر کلنل انگلیسی که رابط بین اردوی انگلیسیها با اردوی دولتی بود شنیدم و معلوم شد شب قبل بین رشت و انزلی جنگ شدیدی شروع شده و بر اثر حملات شدید متجاسرین، قوای دولت شکست خورده و عقب‌نشینی نموده‌اند و حتی دیگر قادر به توقف در رشت نیز نبوده و به سمت منجیل هزیمت نموده‌اند. (صص ۲۱-۲۰)

□ علت شکست قوای دولتی این بود که پس از تصرف رشت اردو متوقف شده بود و آتریاد اردبیل که مطابق سازمان قزاق عنوان یک هنگ را داشت و رشیدترین افراد قشون و پیش‌قراول اردو بودند، طبق دستور در تعقیب قوای متجاسرین به سمت غازیان حرکت کردند و برای اینکه از خود رشادتی بروز داده باشند و قبل از دستوره‌های صادره غازیان و بندر انزلی را نیز تصرف کرده باشند، به سمت غازیان حمله نمودند... آتریاد اردبیل بعد از ابراز رشادتهای قابل تحسین تاب مقاومت نیاورد و با دادن تلفات بی‌شمار عقب‌نشینی اختیار کرد و این عقب‌نشینی غیرمنتظره در کلیه جبهه‌ها و قوای مقیم رشت تأثیر گذارد و یکمرتبه شکست کلیه اردو و عقب‌نشینی آنها شروع شد. (ص ۲۳)

□ پس از نه روز مجدداً قوای دولتی به سمت رشت حرکت نمودند و با کمال تأنی هر روز چند کیلومتری پیشروی می‌کردند. در زمان توقف در منجیل، شبی با استاروسلسکی که مرا جزو مأموران فعال و وظیفه‌شناس می‌دانست و بسیار از کارم راضی بود ملاقات خصوصی دست داد. اتفاقاً تنها بود و مدتی با من درد دل کرد. می‌گفت افسران ایرانی خیلی ترسو هستند و به هیچ وجه برای جنگیدن با دشمن خارجی آمادگی ندارند. به علاوه، انضباط در میان افسران و سربازان ایرانی وجود ندارد و در میدان جنگ فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند. بالاخره پس از چند شبانه‌روز زد و خوردهای کوچک، مجدداً رشت به تصرف قوای دولتی درآمد. (ص ۲۴)

۳. توقف ۲۹ روزه در رشت

□ میرزا کوچک‌خان هم یک قسمت از جنگلهای گیلان را در تصرف داشت، ولی نسبت به حوادث اخیر گیلان بی‌طرفی اتخاذ کرده بود و موافقت و مخالفتی نداشت. تقریباً نقش تماشاچی را بازی می‌کرد، زیرا در عین اینکه نسبت به وضعیت ایران کوس یاغی‌گری می‌زد و علم مخالف بلند کرده بود، موافق هم نبود که رژیم مملکت تبدیل به بلشویکی و کمونیستی بشود و منتظر بقیه وقایع بود که شاید وضعیت به نفع او به پایان برسد. (ص ۲۶)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ چون در این هشت ماه اداره تلگراف و پست گیلان نیز منحل شده بود و کارمندان آن متواری بودند، از مرکز خطاب به من حکمی رسید که کفالت ادارات تلگرافی گیلان به عهده من واگذار شده بود. (ص ۲۷)

□ اتفاقاً در کوهدم با خزانه‌دار قشون، همان رفیق قدیم، تصادف کردم و او مرا به دکه‌ای که قبلاً برای توقف و استراحت موقتی خودش آماده کرده بود برد و با یک بطرکنیک و مقداری نان و پنیر و پیاز پذیرایی گرمی در روشنایی شمع گچی از من نمود. چند ساعت در آن قهوه‌خانه متروکه با او وقت گذراندم که خبر آوردند سردار با افسران ارکان حرب به کوهدم رسیده‌اند. (ص ۳۱)

□ از مرکز نیز اخباری دایر بر تغییر کابینه مشیرالدوله و بر سرکار آمدن سپهدار رشتی و انحلال لشکر قزاق و اخراج افسران روس از لشکر شنیده می‌شد که هیچ معلوم نبود چه خبر است. بعد از دو سه روز توقف در قزوین که در حال بلاتکلیفی می‌گذرانیدیم، روز چهارم توقف ما سردار استاروسلسکی وارد قزوین شد و معلوم شد که تمام شایعات صحت داشته و او و کلیه افسران روس از خدمت در لشکر قزاق منفصل شده‌اند و به آنها اخطار شده است که فوراً از ایران خارج شوند و استاروسلسکی به قصد عزیمت به بغداد به قزوین آمده بود... روز بعد خبر رسید که آقای سردار همایون به ریاست لشکر منصوب شده و به قزوین خواهد آمد... بنابراین تصمیم، درشکه‌دربستی به مبلغ ۲۵ تومان کرایه کردم و به تهران حرکت نمودم. بعد از ورود به تهران چون تکلیف اردو دیگر معلوم نبود تقریباً مأموریت من خاتمه یافته تلقی می‌شد. ناچار خود را مجدداً به ریاست اداره تلگراف بین‌المللی معرفی نمودم و به دستور او در تهران مشغول خدمت گردیدم. (صص ۳۵-۳۴)

۴. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

□ عصر دوم اسفندماه که در اتاق مخابرات مشغول کار بودم، دفتر تلگراف ینگی امام گزارشی به مرکز مخابره کرد حاکی از اینکه عده‌ای از قزاقهای مقیم قزوین که تعداد آنها در حدود چهارصد نفر بود امروز وارد ینگی امام شده و به سمت تهران حرکت نموده‌اند... بعد معلوم شد که این عده همان عمال کودتای سوم اسفند هستند و با تهیه نقشه‌های قبلی و تشکیل کمیته آهن در مرکز به ریاست سیدضیاءالدین طباطبایی، مدیر روزنامه رعد برای تصرف تهران حرکت نموده‌اند. (ص ۳۶)

□ با اطلاعاتی که گویا قبلاً اولیای امور و مسئولان وقت داشته‌اند، کوچک‌ترین مقاومتی از طرف قوای انتظامی مقیم شهر تهران از قبیل پاسبانه و ژاندارمری و بریگاد مرکزی نشان داده نشده و دروازه شهر به روی عمال کودتا باز بوده و بدون هیچ‌گونه مانعی شهر و کلیه کمیساریاها و شهربانی و ژاندارمری و وزارت جنگ به تصرف آنها درآمده است. منتها در کمیساریای محله دولت که گویا دستور تسلیم نداشته‌اند، موقعی که عده‌ای از قزاقها برای تصرف آن می‌رسند، از جانب پاسبانه‌های مقیم کمیساریا تیراندازی شروع می‌گردد... سیدضیاءالدین طباطبایی در شاه‌آباد شبانه با رضاخان میرپنج که عهده‌دار فرماندهی کودتا بوده است ملاقات می‌کند و در آن مکان سیدضیاءالدین طباطبایی به او معرفی می‌شود. البته معرفی به عنوان رئیس کمیته آهن بوده است. (ص ۳۷)

□ وقتی به اول لاله‌زار رسیدم دیدم عده‌ای از اعیان و اشراف شهر را در درشکه‌ها سوار کرده‌اند و جلوی هر درشکه یک نفر قزاق نشسته و آنها را به طرف وزارت جنگ می‌برند. کم‌کم معلوم شد که صدای تیر و تفنگ شب گذشته موضوع تازه‌ای بوده است. به میدان سپه رسیدم و برای رفتن به اتاق مخابرات تلگراف که محل کارم بود در صدد ورود به وزارتخانه برآمدم. نزدیک در وزارتخانه مشاهده نمودم که کلیه کارمندان مخابرات در میدان جمع هستند و درها به کلی بسته است و جلوی هر در یک قراول نظامی ایستاده و از ورود کارمندان ممانعت می‌نماید... در خیابان لاله‌زار ابلاغیه‌ای از طرف رضاخان بر در و دیوارالصاق می‌کردند که عنوان آن «حکم می‌کنم» بود و با امضای رضا، فرمانده دیویزیون قزاق اهالی شهر را دعوت به حفظ نظم و آرامش نموده... سیزده روز در تهران بیکار بودم و همه روزه در خیابانهای شهر پرسه می‌زدم. (ص ۳۸)

□ طباطبایی کابینه خود را معرفی نمود و مشغول کار شد و در مقام نخست‌وزیری عمامه سیادت را تبدیل به کلاه پوست بخارای مشکی نمود. کم‌کم ادارات دولتی مجدداً به راه افتاد... مرا هم به موجب حکم صادره برای کار مخابرات دعوت نمودند... در مدت سه ماهی که سیدضیاءالدین نخست‌وزیر بود، همه روزه او امر جدیدی صادر می‌گردید و به وسیله شهربانی به اهالی برای اجرا ابلاغ می‌شد، از جمله منع استعمال مشروبات و بستن کلیه میکده‌ها و تعطیلی عموم پیشه‌وران در روزهای جمعه... در کابینه او رضاخان میرپنج به

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

فرماندهی کل قوا منصوب شد و با این سمت مشغول رتق و فتق امور نظامی شد. عده زیادی از رجال ثروتمند را نیز دستگیر کرده و در قصر قاجار حبس نموده بودند. (ص ۳۹)

□ فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه از طرف احمدشاه صادر گشت و او که تا آن روز جزو سایر رجال در قصر قاجاریه محبوس بود، به مقام ریاست وزرایی منصوب شد و با سلام و صلوات او را از محبس خارج کردند و بر کرسی صدارت نشانند. در کابینه او رضاخان میرپنج به وزارت جنگ منصوب شد و به لقب سردار سپه نیز مفتخر شد. به دستور دولت جدید، محبوسان قصر قاجار مرخص گردیدند... نسبت به ختم غائله گیلان هم از طرف سردار سپه فعالیت‌هایی شروع شد و مجدداً اردویی به گیلان اعزام داشته شد و کار آن صفحات با تدبیر او به نحو احسن خاتمه پیدا کرد و دولت قوام‌السلطنه حاضر شد رژیم انقلابی روسیه را به رسمیت بشناسد. (صص ۴۱-۴۰)

□ چون در این قسمت شکایت روسها باقی بود و قوام‌السلطنه به هیچ وجه رضایت نمی‌داد که تلگرافچیهای روس مجدداً به مخابره تلگرافهای خودشان مشغول شوند، باز هم نسبت به رفع تأخیر وصول تلگرافها با وزیر پست و تلگراف مذاکره کرده بود و از قراری که شنیدیم صراحتاً گفته بود که اگر روسها فشار بیاورند من استعفا خواهم داد و کابینه را منحل می‌کنم. بالاخره وزیر پست و تلگراف مجدداً موضوع را در وزارتخانه مطرح کرد و چون قسمت عمده تلگرافها از روسیه به ایران از طریق عشق‌آباد به وسیله مشهد به تهران می‌رسید و نهضت کلنل محمدتقی پسیان در مشهد وضعیت غیرعادی ایجاد کرده بود، ظن قوی می‌رفت که تلگرافچی لاتین‌دان مشهد به موقع کار مخابرات عشق‌آباد را انجام نمی‌دهد... در اول مردادماه ۱۳۰۰ حکم ریاست تلگرافهای بین‌المللی خراسان که اداره مستقلی بود به نام بنده صادر و ابلاغ گردید. (صص ۴۴-۴۳)

۵. مأموریت خراسان

□ در اواخر خردادماه ۱۳۰۰ با کالسکه متفرقه از تهران عازم مشهد شدم و پس از هشت روز طی طریق، وارد مشهد شدم. شهر مشهد هنوز وضعیتش عادی نبود. امیرلشکر حسین آقا خزاعی پس از ورود با لشکر خود بنا بر دستور دولت کلیه اعیان و محترمان و عده‌ای از تجار شهر را دستگیر نموده بود و مشغول تحقیقات درباره مسببین اصلی نهضت کلنل بود. (ص ۴۵)

□ در آن تاریخ نظام‌السلطنه مافی والی خراسان بود، ولی با اختیار و اقتداری که امیرلشکر خزاعی در کلیه امور داشت، او چندان دخالتی در امور نداشت و بر اثر توجه سردار سپه به افسران قزاقخانه و اینکه شاید آنها بیشتر طرف اعتماد و اطمینان او بودند، مأموران کشوری اسبشان همیشه عقب‌تر از لشکریان بود... هر پیشنهاد و تقاضایی که از طرف امرای لشکر می‌شد، فوراً مورد قبول حضرت اشرف سردار سپه واقع می‌شد و عملی می‌گردید. اگر افسرانی که مصدر امور بودند اطلاعاتشان نسبت به مملکت‌داری کم بود، این بداقبالی جامعه بود. (ص ۴۶)

□ با اینکه در مدت امارت لشکری او در مشهد سه نفر والی در خراسان حکومت کردند (نظام‌السلطنه مافی، سردار اسعد بختیاری، و حشمت‌الدوله والاتبار) معنای حکومت در دست امیر لشکر خزاعی بود و هرکس به ایالت خراسان منصوب می‌شد دخالت تامی در کارها نداشت و بدون نظر و موافقت او هیچ‌گونه عملی انجام نمی‌شد. انتخابات دوره چهارم و پنجم مجلس شورای ملی هم کاملاً تحت نظر او و بنا به دستور مستقیم مرکز انجام شد. (ص ۴۷)

□ در ایام محرم و دهه عاشورا از طرف قزاقهای مقیم مشهد نیز دسته سینه‌زن در شهر حرکت می‌کرد و خود امیرلشکر نیز با پای برهنه گل بر سر و صورت خود می‌مالید و در پیش دسته قزاق حرکت می‌کرد و در مساجد و تکایا تظاهر به روزه‌داری می‌نمود. ولی بعد از چندی دولت در صدد جلوگیری از دخالت روحانیون در امور سیاسی و اجتماعی کشور برآمد. (ص ۴۸)

□ در تهران روزنامه ناهید در یکی از شماره‌هایش شعری نوشته بود که موجب شد علما در تهران و ولایات علیه مدیر روزنامه تظاهراتی کنند و جداً از دولت بخواهند که مدیر روزنامه را مجازات کند. البته این موضوع بهانه‌ای بود به دست روحانیون که می‌خواستند علیه وضعیت عملیاتی انجام بدهند... البته دولت با اقداماتی صدای این تظاهرات روحانی را در کلیه ولایات خاموش کرد. فقط در مشهد که طلاب در منزل آقازاده کفایی اجتماع نموده و در مسجد گوهرشاد متحصن شده بودند، هر قدر دولت به وسیله

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

امیرلشکر خزاعی فشار آورد او نتوانست جمعیت طلاب را متفرق و غائله را خاموش نماید. ناچار دولت، یعنی شخص حضرت اشرف، تلگراف رمزی به حشمت‌الدوله مخابره کرد که «با بودن شما در مشهد دولت انتظار ندارد که این سروصدای مخالف سیاست دولت ادامه پیدا کند و حتماً باید با اقداماتی که مقتضی می‌دانید این صداها را خاموش کنید.» (ص ۴۹)

□ اتفاقاً در همان ایام هم واقعه کوچکی در هنگ بجنورد که تابع لشکر خراسان بود اتفاق افتاده بود که سربازان آن هنگ علیه فرمانده خود عملیات شورش‌آمیزی انجام داده بودند و حسین آقا با صدور امریه رفع غائله را کرده بود، ولی به مرکز گزارشی در این باب نداده بود... ساعت هشت شب نامه‌رسان تلگراف نزد من آمد و محرمانه اطلاع داد که حضرت اجل را پای تلگراف احضار کرده‌اند. من هم به او ابلاغ کردم و به اتفاق یکدیگر از انجمن خارج شدیم و به اداره تلگراف رفتیم، معلوم شد حضرت اشرف او را پای ایستگاه تلگراف برای مخابره حضوری احضار فرموده. بنابراین سیم تلگراف تهران را به دستگاه خصوصی اتاق خودم وصل کردم و به تهران اطلاع دادم که او حاضر است. حضرت اشرف سؤال کرد: «واقعه بجنورد چه بوده است؟» امیرلشکر توضیحاتی داد. مجدداً پرسید: «چرا این جریان را تاکنون به مرکز گزارش نداده‌اید؟» امیرلشکر عرض کرد: «چون موضوع بسیار کوچکی بود، به نظر چاکر محتاج نبود که به مرکز گزارش دهم، زیرا فوراً با اقدامات محلی غائله را رفع نموده بودم.» حضرت اشرف گفت: «الساعه به تهران حرکت نمایید.» (ص ۵۰)

□ حشمت‌الدوله فوراً در صدد التیام بین طلاب و دستگاه برآمد و با کمک آقازاده خراسانی بعد از دو روز تحسن شکست و طلاب پی کار خود رفتند و حشمت‌الدوله که در این مسئله فاتح شده بود با تلگراف رمز به حضرت اشرف و مرکز اطلاع داد: «همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودیم، بعد از عزیمت امیرلشکر بالاخره طلاب متفرق شدند و اختلافات به کلی مرتفع شد.» وقتی این خبر به حضرت اشرف رسید به قدری از حسین آقا خزاعی عصبانی شد که تا بیست روز او را به حضور نپذیرفت. (ص ۵۱)

۶. اولین ملاقات من با جان‌محمدخان

□ استماع و انتشار خبر انتصاب سرتیپ جان‌محمدخان به فرماندهی لشکر خراسان با سوابقی که از رویه اداری و اخلاق شخصی او در افواه منتشر بود، فوق‌العاده موجب نگرانی اهالی خراسان شده بود. (ص ۵۲)

□ در هفته سوم تشکیل جلسه شیروخورشید، بعد از ختم جلسه و موقع بیرون آمدن، جان‌محمدخان از من تقاضای ملاقات کرد و چون تا آن شب هیچ‌گونه صحبت متفرقه‌ای در جلسات از او شنیده نشده بود، وقتی از من تقاضای ملاقات کرد سایر اعضای شیروخورشید سرخ که همه از محترمان شهر بودند، پیش خودشان برای من عنوان بیشتری قایل شدند... همان شب و همان ساعت به منزلش رفتم... معلوم شد موقع حرکت از تهران دوستان من که از موقعیت من در خراسان مستحضر بودند، مرا به او معرفی نموده و توصیه کرده بودند که در کارهای محلی از من کمک بگیرد. (ص ۵۳)

□ در آن شب ملاقات پس از مذاکرات، من قول دادم که البته هر خدمتی از دستم برآید مضایقه نخواهم نمود. او گفت: «ما دو نفر باید برای پیمان دوستی بستن اول سوگند یاد کنیم.» و خودش از صندلی بلند شد و ایستاد و این طور قسم خورد: «من به شرافت پاگون نظامی خود و به روح مرحوم علاءالدوله سوگند یاد می‌کنم که در مدتی که در مشهد هستم با شما دوست صمیمی باشم و دوستی خود را با شما حفظ نمایم.» بعد به من گفت: «حالا شما هم قسم بخورید.» من هم کلماتی را که لازمه سوگند بود ادا کردم. (ص ۵۵)

□ از شما می‌خواهم که اشخاصی را که می‌شناسید و مصلحت می‌دانید به من نزدیک کنید و با من ملاقاتشان دهید که آشنا بشویم. گفتم: «بسیار خوب، از فردا صبح این موضوع را عملی خواهم کرد دیگر چه فرمایشی دارید؟» گفت: «چون اصلاحاتی که در وضعیت این شهر باید به عمل بیاید لازمه‌اش این است که شهرداری مشهد تحت امر و دستور من درآید، برای عملی شدن این موضوع لازم است که اهالی را وادارید تلگرافی از حضرت اشرف تقاضا نمایند که شهرداری مشهد ضمیمه لشکر شرق شود...» (صص ۵۶-۵۵)

□ بعد از چند روز هم نتیجه مثبت گرفته شد و امور شهرداری به لشکر واگذار شد. بعد از مدت قلیلی امور آستان قدس نیز به او واگذار شد و حشمت‌الدوله، والی خراسان، هم به مرکز احضار شد و کفالت ایالت به لشکر شرق واگذار گردید. بنابراین سرتیپ جان‌محمدخان که بعدها در عمل معلوم شد جانی محمدخان است در اندک مدتی عهده‌دار کلیه مشاغل حساس خراسان شد. (ص ۵۷)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ سه ماه قبل از اینکه جان محمدخان به مشهد مأمور شود، امیرلشکر خزاعی که سردار معزز را مغلولاً به تهران برده بود، بالاخره مورد عفو حضرت اشرف قرار گرفت و در تهران نسبت به او اظهار مرحمت شد. از طرف حضرت اشرف یک قبضه شمشیر به او اعطا گردید و حکومت بجنورد مجدداً به او واگذار شد و او متعهد گردید در صورتی که لشکر شرق اسلحه در اختیارش بگذارد، محدوده ترکمن را امن نماید... سردار معزز یک هفته در مشهد ماند... به من پیغامی داد و تقاضای ملاقات کرد. (ص ۵۸)

□ از توی کیف نامه محرمانه‌ای بیرون آورد که سردار اسعد، وزیر پست و تلگراف، خطاب به من نوشته بود... نامه را از او گرفتم. روی پاکت نوشته شده بود «خصوصی و محرمانه». باز کردم. نوشته بود: «سردار معزز از دوستان صمیمی من است. اولاً از شما انتظار دارم که در کارهای ایشان همه گونه کمک و مساعدت بنمایید. ثانیاً وقتی به بجنورد رفتند، هر پیغامی که برای من داشته باشند تلگرافی به شما می‌گویند و شما رمزاً برای من مخابره کنید. این نامه را پس از مطالعه در حضوراً خود سردار معزز آتش بزنید...» بعد پرسیدم: «فعلاً اگر فرمایشی دارید بفرمایید.» گفت: «حضرت اشرف حواله کرده‌اند که لشکر شرق دویست قبضه تفنگ به من تحویل بدهند. این چند روزه هر قدر اقدام کرده‌ام، امیر لشکر از تحویل دادن تفنگها طفره می‌رود. (ص ۵۹)

□ من ناچار کیسه را برداشتم. پنجاه عدد لیره در جوف کیسه بود. آن زمان قیمت لیره ۵۰ ریال بود، و این دست لاف سردار [معزز] به تصرف بنده درآمد... جان محمدخان پس از سرکشی به بجنورد و مشاهده دستگاه به ظاهر متشخص سردار که یک خانواده سرحدار چهارصد ساله بودند، به خیال استفاده شخصی از این دستگاه در صدد برآمد که نامنی ترکمن صحرا را بر اثر تحریکات سردار معزز جلوه دهد و او را به مرکز خیانتکار معرفی نماید. بنابراین با القای شبهاتی که به مرکز نمود، دستور دستگیری سردار معزز و کسانش را از حضرت اشرف دریافت کرد. (ص ۶۱)

□ دیگر طمع جان محمدخان نسبت به ضبط دارایی سردار معزز طوری به جوش آمده بود که حتی بیست هزار تومان پرداختی شعاع‌التولیه را قبول ننمود و بعد از یکی دو ماه زندانی کردن و محاکمه قلابی که در دیوان حرب تشکیل داد، بالاخره سردار و پنج برادر و یک نفر پیشکارش را محکوم به اعدام کرد و عصر روزی هر هفت نفر را در میدان ارک مشهد به دار مجازات آویختند. (ص ۶۲)

□ بعد از این عمل، جان محمدخان به قصد غارت و تصرف اموال سردار معزز به بجنورد عزیمت نمود. او تصور می‌کرد که تمول سردار معزز هم اقلماً برابر با تمول اقبال السلطنه ماکویی است که به دست سرلشکر طهماسبی در تبریز اعدام شد و دارایی‌اش ضبط گردید. ولی بعد از رفتن به بجنورد معلوم شد واقعاً سردار معزز دارایی قابلی نداشته و شاید تمام اموال منقول و نقدینه او از دویست هزار تومان تجاوز نمی‌کرده است. در هر صورت در بجنورد هم عده‌ای از رعایای او دستگیر شدند و به عنوان اینکه جزو اشرار تراکمه هستند، قریب هفتاد نفر آنها را در جنگلهای بجنورد به درختها آویزان کردند. این فجایع طوری در خراسان منعکس شده بود که دوست و دشمن شب از وحشت و ترس جان محمدخان خواب راحت نداشتند. (ص ۶۳)

□ حتی شنیدم بعضی مأموران اخاذی که همه از محارم و دست‌نشانندگان حضرت اجل بودند، در ساعات معین در دفتر او شرفیاب می‌شدند و آنچه را کاسبی شده بود تسلیم حضور می‌نمودند... خلاصه رفته‌رفته معلوم شد که گفته‌های شب اول ملاقات او با بنده حقیقت نداشته و او مردی است به تمام معنی جانی و سب و رشوه‌خوار و در این مأموریت به جز پر کردن کیسه خود نظری ندارد. (ص ۶۴)

□ عملیات جان محمدخان در مدت زمامداری در خراسان طوری بود که همه مردم تصور می‌کردند از طرف حضرت اشرف مخصوصاً مأموریت دارد که دمار از روزگار خراسانیها درآورد، زیرا نحوه عمل و پول گرفتن و اذیت و آزارهای او نسبت به مردم آن استان اظهار من‌الشمس بود. با وجود این، مرکز با تمام پیشنهادها و حرفهای او موافقت می‌کرد و شاید مقتدرترین مأموری بود که در دوره زمامداری رضاشاه پهلوی قریب دو سال در خراسان حکومت کرد. (ص ۶۴)

□ بعد از اعدام سردار معزز و برادرانش نه تنها هرج و مرج ترکمن صحرا آرامش پیدا نکرد، بلکه تجری تراکمه اضافه شد... بنابراین به جان محمدخان دستور داده شد که با لشکر شرق از سمت بجنورد رهسپار ترکمن صحرا گردد. به سرتیپ زاهدی، فرمانده تیپ گیلان و

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

مازندران، نیز امر شد که با قوای خود از طرف گرگان و گنبد قابوس به مراکز ترکمنها حمله نماید جانمحمدخان... کفالت ایالت خراسان را به سرهنگ مرتضی خان مکرری که مرد بسیار ساده و پاکی بود واگذار نمود. (ص ۶۶)

□ در تهران نقشه خلع قاجاریه از پادشاهی ایران و موضوع تغییر سلطنت شروع شده بود و به وسیله مخابرات تلگرافهای رمز به استانداران نیز دستورهایی رسید که با دعوت شخصیتهای اجتماعی شهری کمیته‌هایی به نام نهضت ملی در ولایات تشکیل دهند و با مرکز هم صدایی کنند. سرهنگ مرتضی خان وصول دستور را رمزاً برای جانمحمدخان مخابره نمود و کسب تکلیف کرد. جانمحمدخان به او دستور داد: «این موضوع را به ارجمند واگذار کنید و از قول من به او بگویید این قسمت را باید طوری انجام بدهید که از هر جهت مطابق دستور صادره از مرکز باشد.» (ص ۶۷)

□ محرمانه چند نفر از دوستان نزدیک شهری خود را با تلفن به اداره احضار کردم و موضوع را با آنها در میان گذاشتم. در همان مجلس ما چند نفر با تهیه مهر «کمیته نهضت شرق»، هیئت را تشکیل دادیم و تلگرافهای انزجار و تنفر از سلسله قاجار و تقاضای خلع سلطنت از آن سلسله را به چند مضمون مختلف خطاب به تهران و ولایات تهیه نمودیم و با امضای «کمیته نهضت ملی شرق»، من شخصاً از دستگاه مخصوص تلگرافی که در دفترم بود، به مرکز و ولایات محرمانه مخابره نمودم. (ص ۶۷)

□ بالاخره بعد از دو یا سه روز که چندین تلگراف از طرف کمیته مخابره شد، خبر خلع احمدشاه از سلطنت ایران و تفویض حکومت موقت به والاحضرت سردار سپه تلگرافی به کلیه ولایات و ایالات مخابره شد، که بخشنامه صادره از تهران خطاب به رؤسای پست و تلگراف بود که به عموم اهالی ابلاغ نمایند... از عموم تجار و اعیان شهر مشهد برای عصر همان روز دعوت کردم که برای ابلاغ امریه دولت در اداره تلگراف حضور به هم رسانند. مقداری شیرینی هم در سالن تلگرافخانه حاضر کردم و به سرهنگ مرتضی خان اطلاع دادم: «می‌خواستید هیئت را بشناسید، عصر تشریف بیاورید اداره تلگراف.»... تلگراف تبریکی را که قبلاً تهیه کرده بودم و خطاب به والاحضرت سردار سپه، رئیس حکومت موقت ایران بود، به امضای عموم حضار رسانیدم... (ص ۶۸)

□ خدا شاهد است اگر اعتباری برای مخارج مقدماتی این نهضت تعیین و تأمین شده بود، حتی یک قران هم این چند نفر هیئت نهضت و بنده استفاده نکردیم، بلکه با ایمان و علاقه کامل برای خدمت به میهن این امر را انجام دادیم، زیرا ما جوانهای روشنفکر آن عصر به هیچ وجه از ادامه سلطنت سلسله قاجار رضایت نداشتیم و معتقد بودیم اگر این سلسله کنار برود، شاید مملکت به دست دیگری رو به اصلاح و ترقی برود... برای انتخاب پادشاه جدید مطابق قانون اساسی از مرکز دستور انتخاب وکلای مجلس مؤسسان و اعزام آنان به مرکز، به کلیه ولایات مخابره شد که از هر شهری به تعداد وکلای آن شهر یک برابر افزوده شود... مرتضی خان از سرتیپ جانمحمدخان که هنوز در ترکمن صحرا بود کسب تکلیف نمود و او دستور داد: «یک نفر خود ارجمند باشد، سه نفر دیگر هم حسن کفایی، اخوی آقای آقازاده، و دانش بزرگ‌نیا و حاج قائم‌مقام‌التولیه را انتخاب نمایید.» بنابراین مقدمات انتخاب نمایندگان مؤسسان فراهم شد و علاوه بر چهار وکیل مشهد، ما چهار نفر نیز با مراجعه به آرای عمومی و سه روز اخذ رأی با اکثریت آرا انتخاب شدیم. (ص ۶۹)

□ نمایندگان منتخب سایر ولایات نیز دسته دسته در تهران جمع شده و منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بودند. هر دسته از نمایندگان که وارد تهران می‌شدند، توسط تیمورتاش قبلاً به حضور والاحضرت سردار سپه که رئیس حکومت موقت ایران بود شرفیاب و معرفی می‌شدند... والاحضرت قیافه مرا برانداز کرد و به تیمورتاش گفت: «رؤسای تلگراف در همه کارهای سیاسی خودشان را وارد می‌کنند.» و از پیش من گذشت. (ص ۷۰)

۷. مجلس مؤسسان

□ در تکیه دولت تهران که گویا بنای آن برای تعزیه‌خوانی و روضه‌خوانیهای دربار سلاطین قاجاریه ساخته شده بود... آن روز بساط تعزیه به سبب خلع سلطنت از سلسله قاجار و تفویض آن به دودمان پهلوی برپا بود و آخرین تعزیه تماشایی آن سلسله را نمایش می‌دادند... برای دویست و سی و چهار نفر نمایندگان مجلس مؤسسان نیز جاهای مخصوصی با ذکر اسم هر یک و نمره‌های مخصوص

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

تعیین شده بود. در وسط تکیه دولت با چوب‌بندی تخت بزرگی نصب کرده و روی تخت را محل جلوس رئیس مجلس مؤسسان و هیئت‌رئیس و جایگاه سخنرانی قرار داده بودند. (ص ۷۱)

□ بعد از حضور کلیه وکلای مجلس مؤسسان و سایر مدعوین که عبارت بودند از اعیان و اشراف مملکت و اصناف و تجار و مأموران عالی رتبه دولت... والا حضرت سردار سپه، رئیس حکومت موقت، با تشریفات رسمی وارد مجلس مؤسسان شد و در جایگاه سخنرانی قرار گرفت و خطابه افتتاح مجلس مؤسسان را قرائت کرد و مجلس مؤسسان را برای تعیین شاهنشاه ایران افتتاح نمود و مراجعت کرد. بعد مستشارالدوله صادق با اخذ رأی به ریاست مجلس انتخاب شد و هیئت رئیس مجلس نیز معین گردید و جلسه اول مجلس مؤسسان با این تشریفات به پایان رسید. در جلسه دوم مؤسسان... تنها کسی که نطق مخالفت آمیز ایراد نمود شاهزاده سلیمان میرزا، رهبر حزب سوسیالیست بود که به دلیل عقاید حزبی خود با رژیم سلطنت مخالفت کرد. فقط او و میرزاشهاب کرمانی، که وی نیز سوسیالیست بود، در موقع اخذ رأی ورقه کبود در کوزه رأی انداختند، والا بقیه نمایندگان به اتفاق آرا رأی موافق نسبت به تفویض سلطنت به دودمان پهلوی دادند... در سومین جلسه مجلس مؤسسان که آخرین جلسه بود، سی نفر از نمایندگان به حکم قرعه انتخاب شدند که رأی تفویض سلطنت را که ارباب کیخسرو با خطوط طلایی در جلد زیبایی با نهایت سلیقه تهیه کرده بود، به دربار ببرند و تسلیم اعلیحضرت رضاشاه پهلوی کنند. اتفاقاً من نیز جزو سی نفر نماینده انتخاب شدم. (صص ۷۳-۷۲)

□ اشخاصی که سرجناب و متولی مجلس مؤسسان بودند و در آن چند روزه بیش از همه دوندگی می‌کردند و آتش‌بیار مجلس مؤسسان بودند در درجه اول تیمورتاش و داور و بعد تدین بودند. اسدی هم به دنبال تیمورتاش و تدین همه‌جا چون سایه روان بود. و عجیب اینجاست که بعد از چند سال تیمورتاش در محبس مرد یا کشته شد، داور خودکشی کرد، اسدی تیرباران شد، تدین هم چندی از کار برکنار شد. (صص ۷۵-۷۴)

□ به مشهد مراجعت نمودم، چون بلافاصله انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی شروع می‌شد و من نامزد آن دوره بودم. در مرکز توصیه‌نامه‌هایی که عده‌ای از دوستانم مثل تیمسار سپهد احمدی و سرلشکر زاهدی در تهران درباره من به جان‌محمدخان نموده بودند تهیه کردم و همراه بردم... بعد از مذاکراتی که با او [جان‌محمدخان] به عمل آمد و قول صریحی که داد، مرا تشویق به اقدامات شخصی نیز نمود. من هم شخصاً وارد عمل شدم و مشغول بند و بست با سایر نامزدها... انتخابات آن دوره کاملاً تحت نفوذ و سلطه تیمورتاش انجام شد که در آن تاریخ وزیر دربار پهلوی بود. جزو نامزدهای محلی مشهد، من نیز از طرف فرمانده لشکر معرفی و قبول شده بودم. (صص ۷۶-۷۵)

□ در دوره قبل ملک‌الشعراى بهار نماینده فردوس و طبس بود، ولی در دوره ششم چون مرحوم مدرس مخالفت‌هایی با تغییر سلطنت نموده بود و ملک‌الشعراى نیز از همکاران پروپاقرص مدرس بود، در این دوره ملک‌الشعراى از انتخاب شدن ممنوع شد. بنابراین به فرمانده لشکر شرق دستور رسید که برای نمایندگی فردوس و طبس یک نفر دیگر را معرفی نماید. جان‌محمدخان هم امیر تیمور کلالی را به جای ملک‌الشعراى معرفی نمود و قبول شد و دستور انتخاب او به فردوس و طبس صادر گردید. ولی بعد از چند روز از تهران مجدداً دستور رسید که ملک‌الشعراى را از همان محل انتخاب نمایند، و جان‌محمدخان که گویی برای انتخاب امیر تیمور تطمیع شده بود، می‌خواست که حتماً امیر تیمور انتخاب شود، و بنابراین چون دیواری از دیوار من کوتاه‌تر در خراسان نبود، تصمیم گرفت که امیر تیمور به جای من از مشهد انتخاب شود. (ص ۷۶)

□ هر چه خواستم بفهمم که علت این تغییر عقیده چیست، بالاخره چیزی نفهمیدم. فقط در بین گفتگو این طور اظهار داشت که گویا مقامات خارجی با انتخاب شدن من مخالف هستند، و البته مقصودش انگلیسیها بود... بیش از ۱۸ هزار رأی در حومه شهر مشهد به نام من در صندوقها ریخته شده بود. ولی ناجوانمردی جان‌محمدخان پا روی همه این سوابق گذاشت و جداً دستور داد که آرای من را باطل نمایند و امیر تیمور کلالی را به جای من از مشهد انتخاب نمود. من هم از آن تاریخ به بعد به نشانه اعتراض ملاقات با جان‌محمدخان را که همه روزه عصرها انجام می‌دادم ترک نمودم. (ص ۷۷)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ اما در آن جلسه سردار اسعد از من دفاع کرده و مقاومت کرده بود. بعد هم اعتبارالدوله، رئیس تلگراف تهران، را پیش جانمحمدخان فرستاده بود که شاید او را منصرف نماید. ولی او هم نتوانسته بود جانمحمدخان را از خر شیطان پایین بیاورد. خلاصه شب جشن تاجگذاری که همه وزارتخانه‌ها جشن گرفته بودند، جانمحمدخان به اداره پست و تلگراف رفته بود و در همان مجلس جشن مجدداً به سردار اسعد تأکید کرده و صراحتاً گفته بود: «اگر همین امشب او را احضار نکنی، پرونده برایش درست خواهم کرد تا از مجرای وزارت جنگ او را دستگیر کنند و تحت‌الحفظ به تهران روانه نمایند.» (ص ۷۹)

□ ورود من به تهران عصر روز سوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ بود و چون فردای آن روز به مناسبت ادامه جشنهای تاجگذاری در فرودگاه قلعه مرغی تهران مجلس جشن و ضیافت مفصلی برپا بود و در حضور شاه و کلیه رجال کشوری و لشکری از طرف خلبانان آلمانی نمایشهایی به وسیله هواپیما در آسمان داده می‌شد، من هم صبح آن روز در وزارتخانه حاضر شدم و خودم را به وزیر معرفی کردم. سردار اسعد تعجب نمود که چطور به این زودی به تهران آمده‌ام. عرض کردم... به محض وصول امریه همان روز حرکت کردم و بعد از ۲۴ ساعت رسیدم. خیلی اظهار محبت کرد و گفت: «من دیدم اگر تو را احضار نکنم، این مردیکه دیوانه برای تو اسباب زحمت بزرگی خواهد شد.» (صص ۸۱-۸۰)

□ در صدد تلافی از این مرد خدانشناس که از شرافت و حیثیت بویی نبرده بود برآیم. ابتدا کلیه مراکز حساس سیاسی را از سوء جریان انتخابات خراسان باخبر نمودیم و مخصوصاً به مرحوم مدرس که الحق در سیاست یگانه مرد شجاعی بود و شاید نظیر او در شجاعت در دوره انقلاب ایران کمتر دیده شده باشد، سوابق و مدارکی ارائه کردیم و ثابت نمودیم که انتخابات مشهد و دیگر شهرستانهای خراسان روی اخاذیها و نفوذ شخص جانمحمدخان و اعمال اغراض شخصی او انجام شده و به قدری در این قسمت هوچی‌گری کردیم که مرحوم مدرس در موقع طرح اعتبارنامه عده‌ای از وکلای خراسان، در پشت تریبون مجلس تمام قضایا را نقل کرد و انتخابات جانمحمدخان را باطل اعلام کرد. ولی چون این اظهارات از دهان اقلیت مجلس خارج می‌شد، تأثیرش فقط رسوا شدن نمایندگان فرمایشی و عصبانیت جانمحمدخان بود. (صص ۸۳-۸۲)

□ تصمیم گرفتم نامه‌ای به رضاشاه پهلوی بنویسم و شرح عملیات جانمحمدخان و اخاذیهای را که در مدت مأموریت مشهد نموده است - که قسمت عمده‌اش را من اطلاع داشتم - ذکر کنم. به علاوه، فجایع و جنایاتی را که این مرد بی‌شرف در خراسان مرتکب شده بود، همه را به عرض شاه رساندم. عریضه من طوری مستدل به مدارک محکم بود که ممکن نبود تأثیر نکند. تنها شیطنتی که در عریضه کردم این بود که مبالغه اخاذی او را در هر مورد ده برابر اضافه نمودم و جمع اخاذی او را جزء به جزء با توضیح اینکه از کدام شخص و در چه مورد گرفته است، به دو میلیون تومان رساندم. (ص ۸۴)

□ این عریضه به قدری در شاه تأثیر کرد که به فاصله سه روز خبر عزیمت شاه به خراسان در تهران منتشر شد و بعد از یک هفته موکب مبارک به سمت خراسان عزیمت کرد و سرلشکر امان‌الله میرزا جهانبانی را نیز در التزام رکاب مأمور کردند که حرکت نماید. به محض ورود به میامی که مرز خراسان است، جانمحمدخان که به استقبال آمده بود حسب‌الامر اعلیحضرت دستگیر گردید و تحت‌الحفظ روانه مشهد شد. شنیدم در موقع دستگیری یک چک دو بیست هزار تومانی از جیبش بیرون آورده بودند که این خود بهترین برگه عملیات سوء او بود و فرماندهی لشکر شرق از این تاریخ به سرلشکر جهانبانی محول گردید. (ص ۸۵)

□ عاقبت آقایان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک به دلیل خویشاوندی‌ای که با او (جانمحمدخان) داشتند از اعلیحضرت همایونی استدعای مرخصی او را از زندان کردند و بالاخره شاه موافقت کرد که از زندان خارج شود. (ص ۸۶)

□ وزیر پست و تلگراف در صدد برآمد که با یک تیر دو نشان بزند. فوراً مرا برای دفعه سوم احضار کرد و گفت: «مصلحت این است که شما دوستانتان را از مراجعت خودتان به مشهد منصرف کنید. برای رفع و رجوع حرفهایی که جانمحمدخان علیه شما زده است فعلاً شما را به ریاست تلگراف مخصوص معرفی می‌کنم. مدتی در دربار مشغول خدمت شوید. بعد مجدداً به مشهد بروید.» من خدمت در دربار پهلوی و اینکه سعادت خدمتگزاری مستقیم اعلیحضرت پهلوی را پیدا کنم خیلی به رفتن به مشهد ترجیح می‌دادم... روز بعد در

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

دفتر مخصوص شاهنشاهی حضور به هم رسانیدم و خود را به دبیراعظم بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، معرفی نمودم. (ص ۸۷)

۸. تشکیلات دربار پهلوی

□ در بدو تأسیس سلطنت پهلوی، دربار پهلوی دارای سه اداره مهم بود... اول وزارت دربار بود... دربار پهلوی تقریباً مرکز ثقل سیاست کلی مملکت بود و بیشتر، بلکه کلیه امور سیاسی داخلی و خارجی کشور در دربار و با دخالت شخص وزیر دربار حل و عقد می شد و هیئتهای دولت و وزرای مربوطه به هیچ وجه رأی و دخالتی در امور جاری کشور نداشتند و تابع دستورهای صادره از دربار بودند و تصمیمات متخذة شاه در هر موضوعی به وسیله وزیر دربار برای اجرا به دولتها ابلاغ می گردید... کلیه امور سیاسی داخله و خارجه و مخصوصاً انتخابات ادوار تقنینیه مجلس شورای ملی با او بود. (ص ۸۹)

□ دوم اداره دفتر مخصوص شاهنشاهی بود که در آن زمان ریاست آن به عهده فرج الله بهرامی دبیر اعظم بود. وظیفه عمده دفتر مخصوص رسیدگی به عرایضی که از سراسر کشور به عنوان شاه می رسید و به عرض رساندن نامه ها و تلگرافهایی که مندرجات آن قابل توجه بود... تلگرافخانه مخصوص شاهنشاهی هم ضمیمه دفتر مخصوص بود که متصدی آن من بودم. بعد از مدت کوتاهی بهرامی از ریاست دفتر مخصوص برکنار شد و به جای او حسین شکوه الملک که تا آن زمان معاون وزارت پست و تلگراف بود بنابر معرفی تیمورتاش به حضور شاه، به ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی منصوب شد. (صص ۹۰-۹۱)

□ سومین اداره حساس در تشکیلات درباری اداره محاسبات مخصوص بود که ریاست آن به سرهنگ کریم آقا بوذرجمهری و معاونت آن با سروان محمدعلی صفاری بود... وظیفه این اداره جمع آوری کلیه درآمدهای املاک شاه و ثبت و ضبط اموال منقول و غیرمنقول دستگاه سلطنت پهلوی و تهیه بودجه دربار و پرداخت کلیه مخارج درباری و خصوصی شاه بود. (ص ۹۰)

۹. اولین دیدار من با رضاشاه در دفتر تلگراف مخصوص سلطنتی

□ در ابتدای تشکیل سلطنت پهلوی هنوز در کلیه کشور امنیت کامل حکمفرما نبود. مخصوصاً در قسمت فارس و لرستان ایلات و عشایر هنوز کاملاً خلع اسلحه نشده بودند... از جمله روزی از خرم آباد گزارشی رسیده بود که الوار به قوای اعزامی هجوم آورده و مشغول زد و خورد شده اند. این گزارش شاه را بسیار نگران کرده بود و برای صدور اوامر حضوری تلگرافی از سعدآباد با تلفن به دبیر اعظم دستور داده بود که سرلشکر احمدآقا در بروجرد پای دستگاه تلگراف حاضر شود تا اعلیحضرت به شهر تشریف بیاورد و با او مخابره حضوری نماید. آن سال اولین سالی بود که دربار و قسمتی از دفتر مخصوص به عمارت بیلاقی سعدآباد رفته بودند و هنوز در سعدآباد برای کلیه دوایر درباری در فصل تابستان به قدر کافی بناهایی وجود نداشت... تلگرافخانه مخصوص هم هنوز در شهر بود. پس از وصول این تلفن از سعدآباد، دبیراعظم مرا احضار نمود و اطلاع داد که «اعلیحضرت تا نیم ساعت دیگر برای مخابره حضوری با بروجرد به تلگرافخانه مخصوص تشریف فرما خواهند شد...». (صص ۹۵-۹۶)

□ بعد به بهرامی دستور داد: «چون این روزها با تلگراف زیاد کار داریم و هوا هم گرم است، ارجمند را با دستگاه تلگرافش فردا بفرست سعدآباد که سیم تلگراف را در آنجا وصل نماید و در همان جا باشد.» بهرامی از این امر به باطناً ناراضی بود، زیرا می دانست وقتی سر سیم به سعدآباد وصل شود راحتی از او سلب خواهد شد و کارهای تلگرافی اسباب زحمتش می شود. به این جهت به شاه عرض کرد: «در سعدآباد به هیچ وجه عمارت و مکانی که بتوانیم برای اتاق مخابرات تخصیص بدهیم فعلاً وجود ندارد.» شاه کمی فکر کرد و گفت: «در صندوقخانه من یک اتاق اضافی هست. دستور می دهم آن اتاق را در اختیار ارجمند بگذارند. حتماً فردا دستگاه تلگرافش را به آنجا ببرد و نصب نماید.» (ص ۹۷)

□ خلاصه شب سوم اجازه دادند که من از سعدآباد به شهر بروم و به منزل سرکشی کنم. آن سال تا آخر فصل تابستان را در سعدآباد گذراندم و کارم خیلی زیاد بود. بعد از چند روز شاه گفت: «برای خودت منزلی در تجریش تهیه کن که شبها مجبور نباشی به شهر بروی و نزدیک سعدآباد باشی تا اگر اتفاق فوری ای افتاد و وجودت لازم شد، دسترسی به تو داشته باشیم.» (صص ۱۰۱-۱۰۰)

۱۰. طرز کار و وضعیت شخصی رضاشاه پهلوی

رضاشاه مردی فوق‌العاده تمیز و منظم بود و زندگی روزانه‌اش اگرچه تقریباً یکنواخت و به نظر من خسته کننده بود، از حیث مرتب بودن شاید نظیر نداشت. او معمولاً در ساعت هفت صبح از اندرون بیرون می‌آمد و در دفتر کار خودش جلوس می‌کرد. ابتدا رئیس دفتر مخصوص شرفیاب می‌شد و کارهای دفتر خود را به عرض می‌رساند... شاه همه را مطالعه می‌کرد و نسبت به بعضی از نامه‌ها و تلگرافها دستورهایی می‌داد که باز رئیس دفتر یادداشت می‌کرد. بعضی از نامه‌ها و تلگرافها را بعد از مطالعه بدون اینکه دستوری بدهد یا به روی زمین می‌انداخت که رئیس دفتر جمع می‌کرد. (ص ۱۰۲)

بعد از اینکه رئیس دفتر از حضور شاه مرخص می‌شد، نوبت شرفیابی رئیس ستاد ارتش بود. چون رؤسای ستاد ارتش غالباً منشی و نویسنده نبودند، اغلب عماد ممتاز، رئیس دفتر ستاد ارتش که نویسنده قابلی بود، شرفیاب می‌شد. مشارالیه موظف بود کارهای ارتش و وزارت جنگ را به همان ترتیبی که رئیس دفتر مخصوص عمل می‌نمود به عرض برساند و اوامر صادره را یادداشت نماید و خارج شود. بعد از آن نوبت تیمورتاش، وزیر دربار، می‌رسید. او همه روزه در حدود ساعت نه و به محض اینکه رئیس دفتر ستاد ارتش از حضور شاه مرخص می‌شد شرفیابی حاصل می‌کرد و کارهای سیاسی کشور را به عرض می‌رساند، تنها تیمورتاش بود که در حضور شاه زیاد صحبت می‌کرد. (ص ۱۰۳)

پس از خارج شدن تیمورتاش از دفتر کار رضاشاه پهلوی، اگر قبلاً برای شرفیابی شخصیت‌های مملکتی یا نمایندگان خارجی وقتی تعیین شده بود در آن ساعت شرفیاب می‌شدند، والا شاه از دفتر کار خود خارج می‌شد و در صورتی که برای سرکشی به دواير قشونی یا سایر امور خیال خارج شدن از دربار را نداشت، تا نیم ساعت مانده به ظهر مرتباً در محوطه محدودی از باغ تنها قدم می‌زد... همه روزه نیم ساعت مانده به ظهر، بدون یک دقیقه پس و پیش، ناهار شاه روی میز حاضر بود و شاه سر ناهار تشریف می‌برد. بعد از صرف ناهار به خوابگاه خود می‌رفت. (ص ۱۰۴)

اما در عصر، ساعتی که شاه از خوابگاه خارج می‌شد و مجدداً به کار می‌پرداخت، بلافاصله رئیس محاسبات مخصوص شرفیاب می‌شد و کارهای شخصی شاه و حساب نقدی و املاک و وضعیت ساختمانهای مخارج مستمر و غیرمستمر دربار و شخص شاه را به عرض می‌رساند. (ص ۱۰۴)

عده‌ای از خواص که همه روزه عصرها در دربار حاضر می‌شدند و در اوقات بیکاری‌شان برای سرگرمی و مشغولیات شاه اجازه شرفیابی داشتند، از قبیل سرلشکر نقدی، سرلشکر خدایار، قائم‌مقام رشتی، میرزا کریم خان رشتی، قوام شیرازی، امیر شوکت بیرجندی، سردار اسعد بختیاری، و غیره پس از احضار شاه شرفیاب می‌شدند. اینها یکی دو ساعت، اغلب روزها ایستاده در صحن باغ در حضور شاه اذن توقف داشتند و با صحبت‌های متفرقه و گاهی شوخی‌ها و لطیفه‌های بموقع حاج قائم‌مقام شاه را سرگرم می‌کردند. (ص ۱۰۵)

بالاخره همه روزه ساعت هفت عصر شاه تشریف‌فرمای اندرون می‌شد و به طوری که اطلاع حاصل کرده بودم، علی‌المعمول ساعت هشت شام می‌خورد و ساعت نه حتماً به رختخواب می‌رفت و می‌خوابید. همه شب قبل از اینکه بخوابد، سه پاکت باید در جلوی رختخواب شاه حاضر می‌بود: یکی گزارشهای تلگرافی واصله از ولایات بود که من از صبح تا ساعت هفت از ولایات می‌گرفتم... یک پاکت دیگر هم از اداره تلگراف تهران همه روزه حاضر می‌نمودند و عصر پیش من می‌فرستادند که آخر وقت جزو پاکت‌های گزارشهای تلگرافی به اندرون بفرستم. این پاکت محتوی اخبار، و نیز مربوط به خبرهای واصله از خارج و راجع به اوضاع دنیا بود. سومین پاکت هم از اداره کل شهربانی بود که وقایع شهری و اتفاقات شهر تهران و سایر ولایات را همه روزه تهیه می‌کردند و به دفتر مخصوص می‌فرستادند. (صص ۱۰۶-۱۰۵)

تنها کسی که اجازه داشت در هر ساعت و در وضعیتی که شاه بود بدون کسب اجازه و اطلاع قبلی شرفیاب شود من بودم. روز اولین ملاقات به من گفت: «هر وقت گزارش فوری‌ای داری که من باید ببینم، در هر حالی که من هستم اجازه داری به عرض برسانی... حتی موقعی که شاه در خزانه حمام بود شرفیاب می‌شدم و گزارش واصله را که اهمیت داشت به عرض شاه می‌رساندم. (صص ۱۰۷-۱۰۶)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ شام و ناهار شاه غالباً پلو و خورش و یک خوراک گوشت سفید بود. پلوی شاه باید خیلی نرم طبخ می شد و به خورشهای شیرین بیشتر علاقه مند بود. غذای نسبتاً خوب می خورد ولی افراط نمی کرد. سر ناهار، در بین غذا یکی دو گیللاس عرق ساده ایرانی می خورد... شیرینیهای تازه هم اغلب برای دسر حاضر می کردند و بعد از صرف غذا کشیدن سیگار و نوشیدن چای به طوری که عرض شد، با کمال نظم انجام می شد. یعنی هیچ وقت ممکن نبود تا یک ساعت نگذرد سیگار بکشد. (ص ۱۰۷)

□ روزی یک مرتبه شاه حمام می رفت و لباسش را عوض می کرد. اغلب در حمام ریش می تراشید و به خزانه آب می رفت و در حمام کیسه می کشید. تمام این عملیات شاه مثل یک ایرانی عادی انجام می شد. اهل شکار و قمار و سایر تفریحات به هیچ وجه نبود. تنها وقتی به مسافرت می رفت، بعضی شبها با عده ای از همراهان محرم خود که در التزام رکاب بودند، یکی دو ساعت ورق بازی می کرد و بقیه ایام به هیچ وجه راغب به این قبیل تفننات نبود. (ص ۱۰۸)

۱۱. اوضاع داخلی دربار پهلوی و سایر دوایر سلطنتی

□ شاه یک روز از جلوی سفره خانه عبور کرد و وقتی میز مفصل ناهارخوری برای ۲۴ نفر را مشاهده نمود، دستور منحل کردن آن را صادر کرد و دیگر از آن تاریخ صرف ناهار در شهر ممنوع شد. فقط به سرایدارها و فراشها و خدمتگزاران جزء یکی یک بشقاب چلو و خورش داده می شد... حتی در تابستان یخ و در زمستان زغال سنگ بین دوایر قیراطی تقسیم می شد و حسابداری مخصوص چنان مته به خشخاش می گذاشت و مو را از ماست سوا می کرد که دو سال در اتاق من بخاری نگذاشتند و تمام زمستان را بدون آتش انجام وظیفه می نمودم. (ص ۱۱۲)

□ سال سوم بالاخره با دوندگی و زحمت زیاد، موفق شدم اعتبار نصب بخاری در اتاق تلگراف مخصوص را در بودجه حسابداری بگنجانم و بخاری نصب شد. ولی اعتبار حرارت آن نیز مانند سایر بخاریها که واقعاً به خواری می سوختند یک من زغال بیشتر نبود... ناچار همه روزه چهار ریال از جیب خودم به پیشخدمت می دادم که محرمانه چهار من چوب سفید که دود ندارد خریداری نماید و در دو لایحه اتاق بچیند و کم کم این چوبهای سفید را الو می کردم. (صص ۱۱۳-۱۱۲)

□ هیچ وقت شنیده نشد که دربار یا شخص اعلیحضرت همایونی دست مساعدت به سروگوش درباریان بکشند. حتی خود من که نزدیک شش سال با تماس مستقیم با شاه در آن محیط خدمت می کردم و در شبانه روز تقریباً ۱۴ ساعت حاضر به خدمت بودم و در این مدت چندین مرتبه اخبار خوب و فتوحات قشون و دستگیری متجاسرین و غیره را به عرض رساندم، یک بار به دریافت انعام و پاداش موفق نشدم. (ص ۱۱۳)

□ هیچ استبعادی نداشت که دست طلب به سوی متصدیان امور کشوری و لشکری دراز کند و بیش از کسر مخارج خود استفاده نماید، زیرا آنها هر کدام از راهی مشغول پر کردن جیب خود بودند و موقعیت مرا هم خوب می دانستند. اما خداگواه است که من با ایمان کامل هیچ وقت حاضر نشدم و نخواستم که از این راه کسر اعاشه خود را تأمین کنم و گرسنگی خوردن و انجام وظیفه را به امید آتیه روشن تری ترجیح می دادم. (ص ۱۱۵)

۱۲. صفات خصوصی و طرز مملکت داری رضاشاه پهلوی

□ رضاشاه پهلوی در طفولیت و جوانی تحصیلاتی نکرده بود... در ذکاوت و هوش مخلوقی فوق العاده بود. مخصوصاً در قسمتهای نظامی و عملیات جنگی محفوظاتش بسیار بود و دستورهایش غالباً صحیح بود و به نتیجه می رسید. (ص ۱۱۷)

□ رضاشاه در کارها خیلی عجول بود و به محض اینکه خبر غیرمترقبه ای به عرضش می رسید سخت عصبانی می شد و در همان حال عصبانیت دستورهایی صادر می کرد. ولی بعد تردید پیدا می کرد. اغلب مرا احضار می کرد و دستور صدور تلگرافی را می داد، و بعد از چند دقیقه از مضمون آن پشیمان می شد. مجدداً من احضار می شدم و مضمون دستور صادره را تغییر می داد. گاهی دو سه مرتبه در امری تردید پیدا می کرد... شاه در عین حال که دیکتاتوری به تمام معنی مقتدر بود، بزرگترین نقص اخلاقی اش سوءظن مفرط بود و خیال می کنم این سوءظن در مخیله اش بعد از رسیدن به سلطنت و مکننت سرشار بیشتر شده بود... به هر کس سوءظن می برد و احتیاطاً با تمام قوا در خاموش کردن صدا و از بین بردن شخص مورد سوءظن اقدام می کرد، و شاید این بزرگترین بدبختی برای ملت ایران بود.

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

اطرافیان شاه به هیچ وجه قدرت انتقاد و خرده‌گیری نداشتند و هرکس از ترس جان و مال خود اصل تملق و فروتنی را در روابط درباری برای خود اتخاذ کرده بود. (صص ۱۱۸-۱۱۹)

□ مستخدمان درباری همه روزه مورد ایراد واقع می‌شدند و اغلب بر اثر غفلت در ریزه‌کاریهای نظافت فحش و کتکهای فراوانی از دست مبارک شاه می‌خوردند... [شاه] بی‌خبر وارد اتاق دفتر دربار شد و یک استکان خالی که چای آن را خورده بودند روی میز دید. فوری پیشخدمت آن اتاق را احضار کرد و چنان سیلی‌ای به صورت او زد که بیچاره محمدعلیخان از یک گوش و یک چشم سنگین و تار شد... رضاشاه مثل استاد علم‌الروح و روان‌شناس، کاملاً به روحیه ملت ایران پی برده بود و شناخت کامل از روحیه ایرانیان داشت و این تشخیص بجا شاید تنها عامل مؤثر پیشرفت او در کلیه امور بود. تنها حربه برنده او در پیشرفت امور، سختی و خشونت و خشکی و حیثاً فحاشی به زیردستان و متصدیان امور بود. (صص ۱۲۰-۱۱۹)

□ شاه مردی به تمام معنی ایرانی بود و مملکت ایران را خیلی دوست می‌داشت و جداً می‌خواست که ایران از هر جهت چون سایر ممالک متمدن ترقی نماید. نسبت به اجنبی احساساتش خوب نبود و با ظاهرسازیهایی حسن رابطه بین مقامات خارجی و کشور خودش ایجاد می‌نمود. در سیاست خارجی نسبت به همسایگان با نهایت اقتدار رفتار می‌کرد. یاد دارم روزی گزارشی به عرض رساندم که عده‌ای از عساکر ترک در یکی از مرزهای آذربایجان به خاک ایران تجاوز کرده و دنبال چند نفر سارق ترک وارد ایران شده‌اند. شاه از این خبر فوق‌العاده برآشفته شد و فوراً سرهنگ کلبعلی‌خان، فرمانده هنگ اردبیل، را پای دستگاه تلگراف احضار کرد و دستور داد عده خود را بردارد و به دهکده‌ای که عساکر ترک اطراق کرده‌اند برود و دهکده را محاصره نماید و تمام عساکر ترک را خلع سلاح و دستگیر کند. (ص ۱۲۰)

□ در کارهای مملکتی هیچ‌کس حق دخالت نداشت. هیئت دولت، مأموران لشکری و کشوری، و نمایندگان مجلس همگی تابع رأی و مجری اوامر شاه بودند. هیچ مقامی قدرت مخالفت با دستورهایی را که صادر می‌شد نداشت. شاه به مشورت با زیردستان در انجام دادن امور عقیده نداشت. متصدیان امور از ترس کلیه احکام صادره شاه را، چه شفاهی و چه کتبی، ولو اینکه غلط بود، اجرا می‌نمودند... اغلب بدون اطلاع قبلی هر کجا که تصمیم می‌گرفت سرکشی می‌کرد، به این جهت ادارات دربار و شاید کلیه وزارتخانه‌ها و ادارات قشونی هر دقیقه منتظر ورود شاه بودند. همیشه بی‌خبر می‌رفت. (ص ۱۲۱)

□ تنها علامت رضایت شاه از زیردستان سکوت بود. وقتی ماموری وظیفه خود را به نحو احسن و مطابق میل شاه انجام می‌داد و نتیجه را شفاهاً یا کتباً به عرض می‌رساند، شاه اگر ناراضی بود که طرف را مورد مؤاخذه و تغیر شدید و حتی فحش قرار می‌داد، اما اگر راضی بود فقط سکوت می‌کرد، و این سکوت شاه برای اشخاص موفقیّت بزرگی محسوب می‌شد. (ص ۱۲۲)

□ اتفاقاً عصر همان روز گزارشی از شیراز رسید که عده‌ای اشرار جاده بین آباد و شیراز را ناامن کرده و مشغول غارت مسافران شده‌اند. این خبر مصادف بود با روزی که فردای آن روز سرلشکر شیبانی باید برای فرماندهی لشکر و استانداری فارس از اصفهان به شیراز حرکت می‌کرد... این گزارش را همراه با سایر گزارشها به اندرون فرستادم. وقتی شاه حسب‌المعمول به رختخواب رفت و گزارشهای تلگرافی را خواند، فوراً با جامه خواب از اندرون بیرون آمد و مرا احضار فرمود. پیشخدمت دربار به در منزل من آمد و ابلاغ کرد که شرفیاب شوم. فوراً از منزل خارج شدم و خود را با درشکه به دربار رساندم. وقتی وارد دفتر کار شدم، دیدم شاه با پیراهن خواب بلند سفید و عبای نازک زرد و بدون کلاه در اتاق من روی صندلی نشسته و منتظر من است. فوراً تعظیمی کردم و ایستادم. فرمود: «این گزارش آباد کی به تو رسید؟» عرض کردم: «آخر وقت بود اعلیحضرت تشریف‌فرمای اندرون شده بودند.» گفت: «چرا همان وقت جداگانه و با قید فوریت برای من نفرستادی؟» عرض کردم: «به نظر چاکر مطلبش مهم نیامد.» دستور داد: «فوراً سرلشکر شاه‌بختی، فرمانده لشکر جنوب را در شیراز پای تلگراف حاضر کن.» (صص ۱۲۷-۱۲۶)

۱۳. وقایع اتفاقیه در مدت مأموریت من در دربار پهلوی

□ رضاشاه پهلوی روی هم رفته مرد فوق‌العاده خوش اقبالی بود و با اینکه در بدو تأسیس سلطنتش مشکلات بزرگی در کشور بود، اقبال و عزم آهنینش با هم کمک می‌کرد و تمام مشکلات را یکی بعد از دیگری از میان برمی‌داشت... من در مدت خدمت درباری چند

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

واقعه را ناظر بودم که همه به نفع شاه تمام شد... در بین افسرانی که به سمت آجودانی شاه روزی دو نفر کشیک می دادند، چنان که گذشت، یکی هم سرهنگ احمدخان پولادین نامی بود که به قرار مسموع در توطئه خیلی محرمانه ای که مخالفان علیه شاه چیده بودند شریک بود... شاه با حالت فوق العاده عصبانی نگاهی به سراپای پولادین می کند و می گوید: «پدر سوخته مادر... می خواستی مرا بکشی؟» بعد با فحاشی زیاد به مزینی دستور می دهد پاگونهاش را بکند و با ماوزر لختی که روی میز مقابلش بود او را تهدید به قتل می کند... بالاخره محکمه رأی به اعدام پولادین صادر کرد. ولی شنیدم سرلشکر حبیب الله شیبانی، رئیس ستاد ارتش که معمولاً باید این قبیل احکام را امضا می نمود، از امضای حکم اعدام پولادین به عنوان اینکه این رأی عادلانه نیست استنکاف کرد و وقتی برای امضای حکم حسب الامر به او اصرار نمودند، از شغل خود کناره گیری کرد، زیرا عقیده او این بود که سرهنگ پولادین مرتکب جرمی نشده که مستوجب مجازات اعدام باشد و اگر خدای نکرده خیال ترور کردن هم داشته است، به مرحله عمل نرسیده و مجازات او نباید اعدام باشد. ولی این تعارض شیبانی هم نسبت به تخفیف در مجازات پولادین به نتیجه نرسید و اسباب تغییر شاه نیز شد و بالاخره اعلیحضرت به عنوان فرمانده کل قوا شخصاً حکم اعدام پولادین را امضا کرد. (ص ۱۳۱)

□ زمانی که امیرلشکر طهماسبی وزیر جنگ بود، ذهن شاه نسبت به او مشوب شد و چون همیشه سوءظنی درباره او داشت، عملیات او همه تحت مراقبت مخصوص بود. گویا گزارشی به عرض رسیده بود که طهماسبی با یک نفر آخوند حساب دان، ستاره شناس و جفار مشغول ختم گیری و دعانویسی و جفر است. در نتیجه تحقیقاتی که شهربانی حسب الامر نموده بود، معلوم شد شیخ محمد وجدانی که آخوندی بود اهل حساب و نجوم و غیره، به خانه طهماسبی آمد و رفت می کند و با او سروسری دارد... اولاً طهماسبی را از وزارت جنگ معزول کردند. پس از عزل او دستور صادر شد که شبانه هیئت تحقیقاتی در دفتر مخصوص با شرکت عده ای از امرای لشکر و دبیر اعظم بهرامی، رئیس دفتر مخصوص، و درگاهی، رئیس شهربانی، تشکیل شود... اما نتیجه ای نگرفتند و چیزی کشف نمودند، ولی فردای آن روز وجدانی توسط ماموران شهربانی از تهران به گیلان تبعید شد و به سرتیپ زاهدی، فرمانده تیپ گیلان، تحویل داده شد. (صص ۱۳۳-۱۳۲)

□ در انتخابات دوره ششم یا هفتم که زمام امور انتخاباتی در دست تیمورتاش بود، به واسطه اصراری که شاهزاده مجلل الدوله دولتشاهی به وکیل شدن داشت، تیمورتاش او را نیز در فهرست انتخابات گنجانده و شاید موافقت اعلیحضرت را هم نسبت به وکالت او جلب کرده بود. سپس دستور انتخاب او از گلپایگان به آن شهرستان صادر شده و فرمانداران که به طور کلی تابع و مجری دستورهای مرکز بودند، مقدمات امر را فراهم نمودند و آرا را به اسم او در صندوقهای انتخاباتی ریختند. پس از آنکه استخراج آرا شروع شد، اولین گزارش تلگرافی گلپایگان که حاکی از قرائت آرا به نام مجلل الدوله به مرکز واصل شد و جزو گزارشهای یومیه به عرض رسید. شاه خیلی عصبانی شد و به تیمورتاش تشدد نمود که «به چه مناسبت مجلل الدوله که رئیس تشریفات دربار و به علاوه پدر ملکه است به وکالت انتخاب می شود؟... ناچار تیمورتاش سراسیمه به سر وقت من آمد و گفت: «موضوع از این قرار است. بنابراین چاره ای نداریم جز اطاعت امر شاه. خواهشمندم شما فرماندار گلپایگان را پای دستگاه تگراف حاضر کنید و محرمانه به وسیله تلگرافچی گلپایگان به او بگویید از امروز از قرائت آرا به اسم مجلل الدوله خودداری نمایند...» راهی که به نظر تیمورتاش رسید این بود که آرای را که به اسم حسینعلی دولتشاهی در صندوقها ریخته بودند از امروز حسینعلی دولتشاهی بخوانند. این حسینعلی دولتشاهی برادر مجلل الدوله بود که در یکی از ادارات وزارت دارایی خدمت می کرد و از همه جا بی خبر بود. و فکر نمی کرد که به این ترتیب او که شاید لیاقت چندانی هم نداشت، وکیل خواهد شد... این شخص بدون هیچ اطلاعی مفت و مسلم وکیل آن دوره گلپایگان شد و چون آدم بی ضرر و نفعی بود، در ادوار بعد هم چند دوره در همین سمت باقی ماند. (ص ۱۳۴)

□ آخر وقت تیمورتاش مرا احضار کرد و گفت: «کار ما گیر سختی کرده و اگر امشب خبر رؤیت هلال ماه را نیاوری، سلام فردا به هم می خورد و اسباب تغییر خاطر ملوکانه می شود. بنابراین هر طور است از هر یک از شهرستانهایی که افق روشن تر است و مصلحت می دانی گزارشی تهیه کن که ماه را دیده اند.» ناچار محرمانه به تلگرافچی دستور دادم که گزارشی مخبره نماید که در یزد هلال ماه دیده

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

شده است. چون با این گزارش یک روز ماه رمضان را به روزه‌گیرها تخفیف دادم، حالا معلوم نیست در پیشگاه خداوند از این بابت به حساب بنده گناه یا ثواب ثبت خواهند کرد. ولی البته خداوند خودش می‌داند که من چاره‌ای جز اطاعت امر نداشتم. (ص ۱۳۵)

□ شنیدم که روزنامه‌ای به نام پیکار که در برلین به فارسی چاپ می‌شد در مقاله مفصلی به رضاشاه حمله کرده و عملیات شاه را مورد انتقاد قرار داده بود. وقتی ترجمه این مقاله به عرض رسید شاه فوق‌العاده عصبانی شد و رمزاً به آقای فرزین که در آن زمان سفیر ایران در برلین بود تغییر و تشدد زیاد فرمود و دستور داد که از دولت آلمان بخواهد ناشر این مجله را که بزرگ‌علوی بود از خاک آلمان تبعید کند. ولی اقدامات آقای فرزین به نتیجه نرسیده و دولت آلمان به وسیله وزارت خارجه به سفیر ایران جواب داد که در قوانین کشور آلمان پیش‌بینی نشده که اگر یک نفر خارجی در این مملکت نسبت به شخص اول مملکت خودش حمله یا توهینی در نشریه‌اش بنماید، او را تعقیب و تبعید نمایند... خاطر ملوکانه از این پاسخ دندان‌شکن آلمانیها بسیار متغیر شد و فوراً تیمورتاش را احضار کرد و امر فرمود لیندن بلات را بخواهد و دستور بدهد حقوق کلیه مستخدمین آلمانی را تا امروز با خرج مراجعت آنها بپردازد و کلیه آلمانیها را مرخص نمایند که به مملکت خودشان بروند... لیندن بلات از این خیر بسیار متأثر شد و فکری به نظرش رسید. به تیمورتاش پیشنهاد کرد که «به عرض شاه برسانید پانزده روز به من مرخصی بدهید. من می‌روم، اگر موفق شدم که موضوع را مطابق دلخواه اعلیحضرت همایونی انجام بدهم که مراجعت می‌کنم و مستخدمان آلمانی هم به خدمت خود ادامه می‌دهند... بالاخره موفق شد موضوع را به نفع شاه انجام بدهد. شنیدم دولت آلمان موضوع را در مجلس رایش‌تاک مطرح کرده بود و با تصویب مجلس رایش‌تاک، علوی را از برلین و خاک آلمان تبعید کردند. (ص ۱۴۵)

۱۴. خاتمه خدمت من در دربار

□ شاه یکی دو مرتبه مرا احضار کرد و فرمود: «چرا تلگرافها را از ولایات نمی‌گیری؟» عرض کردم: «قربان، بحمدالله مملکت امن و امان شده و وقایع جالبی نیست که تلگرافها گزارش بدهند، والا چاکر همیشه مراقب و آماده انجام وظیفه هستم...» در هر صورت شش سال خدمتگزاری من به شاهنشاه ایران در اواسط ۱۳۱۱ به پایان رسید. در این مدت در مقابل زحمات شبانه‌روزی خود به هیچ‌وجه نتیجه مادی و معنوی نگرفتم. (صص ۱۴۷-۱۴۶)

□ تنها فایده‌ای که از مأموریت دربار بردم، اولاً شناسایی کامل روحیه اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بود که الحق مردی شرقی و فوق‌العاده بود و صرف‌نظر از جریانات ظاهراً نامطلوبی که قضاوت و حکمیت آن با بنده نیست، به نظر من خدمات برجسته‌ای در کلیه شئون این کشور در آن مدت با زحمات طاقت‌فرسای شخص شاه انجام شد... در مقابل اقتدار شخص مقتدر جنبه تملق و چاپلوسی و ترس ایرانیان از مافوق مقتدر به قدری راه افراط پیموده است که هر مشکلی به آسانی حل می‌شود، و رضاشاه پهلوی این نقطه ضعف را خوب تشخیص داده بود، بنابراین شاید قسمت عمده عملیاتی که زیر دستان به دستور و امر او انجام می‌دادند، از ترس ابهت و سخت‌گیریهای او بود نه از روی ایمان واقعی... اکثریت مجریان اوامر دروغ می‌گفتند و باطناً هیچ کدام ایمانی به وضعیت نداشتند. بالاخره هم تصور می‌کنم همین دروغ‌گوییها و بی‌ایمانی اطرافیان که هیچ‌وقت حقایقی از اوضاع را به عرض نمی‌رساندند موجب شد که با وزیدن اندک باد مخالف، رضاشاه ناچار به استعفا از سلطنت شد. (صص ۱۵۳-۱۵۲)

□ در بین تمام خدمتگزاران شاه شاید تنها من بودم که گوش به این حرفها نمی‌دادم و با اینکه تماس من با شاه از همه بیشتر بود و شغلم نهایت اهمیت را داشت، به محض خارج شدن از دربار برای رفع خستگی حتی الامکان چند ساعتی به گردش و تفریح و معاشرت با دوستان می‌پرداختم. (ص ۱۵۳)

□ در صدد چاره‌جویی برای رهایی دوستم از چنگال این زن خطرناک بودم. با اینکه مخدره نسبت به من هم کمال محبت را می‌کرد و چون می‌دانست من با دوست تازه او به قدری یگانه و صمیمی هستم که قدرت قطع کردن این ارتباط را دارم همه قسم خدمت و پذیرایی از من می‌کرد، من و جداناً ناراحت بودم، زیرا خوب می‌دیدم که این دوست من با اینکه دارای مقام اجتماعی مهمی است، تحت تأثیر ظاهرسازیهای این مار خوش خط و خال کارش بالا گرفته و کم مانده حیثیت و آبروی خود را به کلی محض خاطر این زن از دست بدهد. ناچار با طرح نقشه‌هایی بالاخره موفق شدم که بعد از یک سال بین آنان جدایی اندازم و دوستم را از چنگال آن زن

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

خطرناک خلاص نمایم. البته من نمی دانستم که این زن جاسوسه است و ممکن است برای فنای من نقشه بکشد... زن شاید در صد انتقام برآمد و گزارش محرمانه بی امضایی برای شاه فرستاد که تلگرافی شما در خارج با مقامات خارجی و سیاسیون مملکت معاشرت می کند و تمام اسرار محرمانه شما و دربار را به خارجیها می فروشد و به شما خیانت می کند. (ص ۱۵۴)

□ شاه پس از مطالعه این نامه بی امضا نامه را به رئیس شهربانی، سرلشکر محمد حسین خان ایرم، داد و دستور داد که رفت و آمدها و معاشرتهای خارج از دربار مرا کاملاً تحت نظر بگیرند. با این دستور دو نفر مأمور آگاهی از طرف شهربانی محرمانه مأمور شدند که دنبال من باشند... بعد از شش ماه شهربانی گزارش محرمانه تقدیم کرد که در این مدت از فلانی هیچ عملی مشاهده نشده. فقط او شخصی است اجتماعی و اهل معاشرت و تفریح و گاهی هم قمار می کند. وقتی این گزارش به عرض شاه رسید، بعد از چند روز به عنوان اینکه فعلاً کار مخابراتی دفتر مخصوص کم شده و دیگر احتیاجی نیست که ارجمند اینجا باشد... (ص ۱۵۵)

□ من هم به اداره تلگراف تهران منتقل شدم و به ریاست بازرسی مخابرات منصوب و مشغول خدمت گردیدم. بعد از شش ماه خدمت در این اداره، حکم ریاست پست و تلگراف همدان به من ابلاغ شد و بعد از بیست و پنج سال دوری از مسقط الرأس خود، برای مأموریت به همدان عزیمت نمودم... اوضاع اقتصادی و تجاری و بهداشتی همدان نسبت به ۲۵ سال قبل که من در آنجا مقیم بودم ترقی نکرده بود. (صص ۱۵۸-۱۵۷)

۱۵. مسافرت به اروپا

□ با دوستی که در صفحات قبل ذکری از او کردم تعهدی داشتیم که هر زمان مقتضیات موجود بود، به اتفاق او مسافرتی به اروپا بنمایم. او قبول کرده بود که مرا مهمان کند و مخارج اروپای مرا شخصاً بپردازد. این دوست من با تیمورتاش دوست صمیمی بود و خود نیز وکیل مجلس و مرد ثروتمندی بود. بعد از اینکه تیمورتاش از کار منصرف شد و به زندان رفت، اطرافیان او نیز هر یک به سمتی متواری و فراری شدند. از جمله دوست من با نهایت زیرکی موفق به اخذ تذکره شد و از طریق همدان و بغداد، البته با کمک و مساعدت رئیس کل شهربانی، سرلشکر محمدحسین خان ایرم، به اروپا عزیمت نمود. (ص ۱۶۰)

□ در ساعت یازده شب وارد ایستگاه هامبورگ شدم. در آنجا دوست عزیزم، یونس وهابزاده، با عده ای از تجار ایرانی نظیر محمد خسروشاهی و باقرزاده و دیگران را که به استقبال من آمده بودند زیارت کردم... منزل دوستم بسیار نشاط انگیز بود. منزل او در حد اعلاى نظافت و سلیقه و از حیث وسایل در خور یک زندگی اشرافی به تمام معنا بود. شش اتاق با بهترین و گرانترین فرشهای ایرانی مفروش بود و با زیباترین مبلمان از هر جهت تزئین شده بود و کاملاً شبیه به قصرهای دوکهای اروپایی بود که از هر جهت توجه را جلب می کرد. (ص ۱۶۵)

□ در فصل بهار شهر هامبورگ به واسطه خیابانهای بسیار و درختهای کهنسال در اطراف خیابانها و فراوانی سبزه و جنگل و آب زیاد نزهت و صفای مخصوصی داشت که حقیقتاً می شد این شهر را بهشت آلمان نامید، مخصوصاً بهشتی که بر اثر انبوه حوریهای زیباروی نمونه ای از بهشت موعود مذهبی بود... من یک ماه در این شهر ماندم و در منزل دوستم مهمان بودم. چند روزی هم سرلشکر ایرم که در آن زمان رئیس کل شهربانی بود و برای معالجه به آلمان آمده بود، به هامبورگ آمد و در منزل یونس آقا منزل کرد که با او هم منزل بودم و بسیار خوش گذشت. یکی دو روز هم افتخار مصاحبت آقای تقی زاده که از برلین به قصد گردش به هامبورگ آمده بود نصیب من شد. (صص ۱۶۷-۱۶۶)

□ روزی با سرلشکر ایرم در مغازه ها گردش می کردیم. در یکی از فروشگاههای بزرگ شهر دختر بسیار زیبایی دیدیم که طرز لباس پوشیدن بسیار ساده اش می رساند که از طبقات درجه اول نیست. ایرم با اینکه می گفتند فاقد قوه مردانگی است، شیفته این دختر شد و چون مختصری آلمانی می دانست، با سماجت جلو رفت و با دختر طرح آشنایی ریخت و بعد از تعارفات معموله، دختر را به صرف چای در کافه ای دعوت کرد. دختر قبول کرد. (صص ۱۶۹-۱۶۸)

□ ایرم به او پیشنهاد کرد که «چون ما یک هفته برای گردش به هامبورگ آمده ایم، اگر ممکن است شما این یک هفته با ما باشید و ما را به جاهای دیدنی هامبورگ راهنمایی کنید که خیلی ممنون می شویم.» دختر کمی فکر کرد و گفت: «من اهل هامبورگ نیستم و برای

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

انجام کاری به هامبورگ آمده‌ام، اگر بخواهم بمانم باید قبلاً به مادرم تلگراف بزنم که یک هفته در هامبورگ می‌مانم که نگران نشود. مشروط بر اینکه شما در یک مهمانخانه عمومی اتفاقی به نام من بگیری که شبها بروم در مهمانخانه بخوابم و روزها و اوایل شب با شما خواهم بود. آیرم پیشنهاد او را قبول کرد و فوری در هتل اسپلاناد که یکی از بهترین هتل‌های هامبورگ بود اتفاقی برای دختر گرفتیم و کلید اتاق را به او دادیم. (ص ۱۶۹)

□ در خیابانی در هامبورگ که در آن منزل داشتیم، عصر روزی که به اتفاق سیدجواد تقی‌زاده برای گردش از منزل خارج شدیم، به دختر بسیار زیبایی برخوردیم که تنها قدم می‌زد. تقی‌زاده به او سلامی کرد و احوالپرسی نمود. بعد تقاضا کرد اگر مایل است همراه ما به کافه بیاید و به اتفاق چای بخوریم. دخترک با خوشرویی پذیرفت و فوراً تاکسی سوار شدیم و به کافه آلستریا وین که کنار دریاچه هامبورگ بود رفتیم. (ص ۱۷۹)

□ در هامبورگ با دختری که مختصری فرانسه می‌دانست آشنا شدم و چند روزی برای گردش و تفریح با او وقت گذراندم. می‌خواستم برای جبران محبت‌های او کادویی به او بدهم. وارد مغازه بزرگی شدیم. یک دست لباس سفید تابستانی زیبا پشت ویتیرین مغازه بود که دختر نگاه کرد و خوشش آمد. از او پرسیدم: «مادموازل، این لباس را می‌پسندید؟» گفت: «خیلی قشنگ است.» فوراً آن لباس را خریدم و در جعبه گذاشتند و به من دادند. از مغازه که بیرون آمدم، لباس را به دختر خانم تقدیم کردم. گفت: «چرا به من می‌دهید؟» گفتم: «این را برای شما خریدم.» گفت: «اما من نمی‌توانم از شما قبول کنم. چون اگر این لباس را از شما قبول کنم و به منزل ببرم، مادرم دیگر نمی‌گذارد با شما به گردش بیایم.» (صص ۱۸۱-۱۸۰)

□ بعد از گردش در خیابانها، درصدد تجسس رستوران خوبی برای صرف غذا برآمدم. اتفاقاً در خیابان به دختر زیبایی برخوردیم و به بهانه پرسیدن محل رستوران، سر صحبت را با مخدره باز کردیم. رستورانی را به ما نشان داد و چون با نهایت ادب جواب مثبت به سؤال ما داد، کمی گستاخ شدیم و دعوتش کردیم که با ما به رستوران بیاید و به اتفاق شام بخوریم. فکری کرد و گفت: «شما جهانگرد هستید؟» گفتم: «بله.» گفت: «انگلیسی می‌دانید؟» اتفاقاً آقای دیده‌بان خوب انگلیسی می‌دانست. گفتم: «بله.» گفت: «دعوت شما را قبول می‌کنم. به شرطی که با من بیاید در منزل من کمی منتظر بشوید تا من لباسم را عوض کنم و بیایم.» (صص ۱۸۳-۱۸۲)

□ ساعت یازده از رستوران خارج شدیم. در بین راه به خانم اصرار کردیم به مهمانخانه‌ای که ما منزل کرده‌ایم بیاید و ساعتی با هم باشیم. دختر حس کرد که این جهانگردان درباره او سوءخیالی دارند. با خونسردی و کمال ادب رد کرد. اصرار کردیم. گفت: ... سلامتی تشریف ببرید استراحت کنید.» (ص ۱۸۳)

□ ما وارد مهمانخانه بسیار پاکیزه‌ای شدیم. اتفاقاً آن روز پادشاه بلژیک در لیژ بود... یکی از رفقای ما که عادت به استعمال مسکرات داشت، عرق و کنیاک از رستوران چپ تقاضا کرد، که او گفت متأسفانه در این شهر مشروبات الکلی وجود ندارد. رفیق ما که حالش بسیار متقلب بود، اصرار کرد. رستورانچی گفت: «من آشنایی دارم که در خانه خودش برای مصرف شخصی شراب تهیه می‌کند، اگر مایل هستید، می‌روم شاید از او یک بطری شراب برای شما بگیرم.» با آنکه شراب درد رفیق ما را دوا نمی‌کرد، چون در موقع عدم دسترسی به آب با تیمم می‌توان عبادت خدای متعال را به جا آورد، ناچار رفیق ما تمکین کرد. رستورانچی رفت و پس از مدتی با یک بطر شراب مراجعت نمود. رفیق ما شراب التفاتی را در یک لیوان بزرگ ریخت و لاجرعه سر کشید. ولی البته با کمال نارضایتی این عمل را انجام داد. (صص ۱۸۶-۱۸۵)

۱۶. نمایشگاه بین‌المللی بروکسل

□ در نزدیکی کاخ‌های سلطنتی بروکسل محوطه بسیار وسیعی را محل نمایشگاه بین‌المللی قرار داده بودند. در این محل تمام ممالک جهان غرفه‌هایی دایر نموده و بناهای عظیمی ساخته بودند... تقریباً یک هفته‌ای که در بروکسل بودیم، از صبح تا آخر شب با پرداختن چند فرانک ورودیه به این نمایشگاه می‌رفتیم و یک قسمت را تماشا می‌کردیم و هر روز در رستوران یکی از ممالک غذا می‌خوریم. نمایشگاه به قدری وسیع و عظیم بود که در یک هفته ما نتوانستیم تمام جزئیات آن را تماشا کنیم. از طرف دولت ایران هم غرفه‌ای که

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

ساختمان آن گوشه‌ای از تخت جمشید را نشان می‌داد تهیه شده بود و مقدار زیادی از نقره‌کاریهای اصفهان و قالیهای ایرانی و سایر صنایع دستی ایران را در آن غرفه به معرض نمایش گذارده بودند. (صص ۱۸۹-۱۸۸)

□ نظر به اینکه مرخصی من سرآمده و برنامه آن به پایان رسیده بود، با کمال بی میلی ناچار عازم ایران شدم. وقتی در اروپا بودم موضوع تغییر کلاه در ایران از کلاه پهلوی به شاپو عملی شده و واقعه مسجد گوهرشاد در مشهد نیز اتفاق افتاده بود. در جرایدی که از ایران به اروپا می‌آمد تفصیل آن را کم و بیش خوانده بودم. بنابراین در مراجعت از اروپا با کلاه شاپو وارد بندر پهلوی شدم و برای اولین بار دیدم که اغلب هم‌وطنان کلاه‌شاپو بر سر دارند. (ص ۱۹۱)

۱۷. مأموریت مجدد من در خراسان

□ بر اثر واقعه مسجد گوهرشاد و کشته شدن عده‌ای در مشهد، رضاشاه پهلوی اوامری به دولت صادر نموده بود که چند نفر از مأموران، از جمله رئیس پست و تلگراف که در آن زمان محقق‌الدوله عطایی بود از مشهد احضار شدند و مخصوصاً امر شده بود شخصی که در خراسان سابقه داشته باشد فوراً برای اداره کردن پست و تلگراف آن استان انتخاب و اعزام شود، و قرعه این فال در غیاب من به اسم من زده شده بود... فاصله دو مأموریت من در مشهد درست ده سال بود. در این مدت تمام اطلاعاتی که از وضعیت مشهد داشتم نسبت به ده سال قبل به کلی تغییر کرده بود. مرحوم اسدی در مقام نیابت تولیت نسبت به عمران و آبادی مشهد و مخصوصاً آوردن آب گناباد به کوه سنگی خدماتی به عمل آورده بود. (ص ۱۹۳)

□ وقتی که دستور تغییر کلاه پهلوی که کلاهی لبه‌دار بود به شاپو که کلاهی اروپایی بود صادر می‌شود، در مشهد این دستور از طرف استاندار به ادارات دولتی از جمله آستان قدس ابلاغ می‌گردد، ادارات دولتی مشهد دستور را اجرا می‌نمایند ولی نایب‌التولیه به استاندار می‌نویسد که اجرای این دستور در ادارات آستان قدس که مؤسسه‌ای مذهبی است با عجله و شتاب مصلحت نیست و باید با تأنی این دستور را عملی کرد. پاکروان نظر نایب‌التولیه را به دفتر مخصوص گزارش می‌دهد، ولی چون شاه فوق‌العاده در عملی شدن تغییر کلاه اصرار داشته، مجدداً حکم می‌رسد که حتماً ادارات دستور را به موقع اجرا بگذارند، حتی آستان قدس... در جریان این امر شیخ بهلول‌نامی که واعظ زبردستی بوده و روزها در مسجد گوهرشاد به منبر می‌رفته، موضوع تغییر کلاه را در بالای منبر مطرح می‌نماید و احساسات مردم را علیه اوضاع تحریک می‌کند و این امر را تعبیر و تفسیر به کشف حجاب می‌نماید و چند روزی در بالای منبر در این زمینه سخنرانی می‌نماید. جمعیت زیادی همه روزه پای منبر شیخ جمع می‌شده‌اند. کم‌کم کار به تحصن و عدم خروج مردم از مسجد می‌کشد. مسئولان امور به جای اینکه شیخ را همان روز اول ساکت نمایند و غائله را بخوابانند. بی‌اعتنایی می‌کنند. مخصوصاً اسدی برای اینکه به مرکز و شاه وانمود کند که روش من درست بوده است، با اینکه به خوبی می‌توانسته به شیخ تعرض کند و حتی دستور بدهد او را از منبر پایین بیاورند، مزاحم شیخ نمی‌شود. (صص ۱۹۵-۱۹۴)

□ طبق امر فرمانده لشکر، سرهنگ قادری با عده‌ای قشون مسجد را محاصره می‌کند و شبانه در ساعتی که شیخ بهلول بالای منبر مشغول سخنرانی بوده و شاید چند هزار نفر جمعیت هم پای منبر او بوده‌اند، با اسلحه گرم به مسجد حمله می‌نمایند. در این حمله عده‌ای که از ذکور و اناث که از ۲۳ نفر تا ۷۰۰ نفر شنیده می‌شد کشته می‌شوند. شیخ بهلول فرار می‌کند و بقیه مردم هم متفرق می‌شوند و غائله مسجد بالاخره با این وضعیت خاتمه پیدا می‌کند. (ص ۱۹۵)

□ اسدی در تمام مدتی که نوایی مشغول پاپوش دوزی بود به دلیل اعتماد و اطمینانی که به عملیات و درجه شاه‌پرستی خود داشت به کلی بی‌اعتنا و خونسرد بود و باور نمی‌کرد خدمتگزارهای صمیمانه ده ساله او به حرف یک رئیس شهربانی جدیدالورود به کلی زیر پا گذارده شود و به انتظار مراجع شاه کمال آسودگی خیال را داشت. یکی دو مرتبه هم که من با او صحبت کردم که در مقابل این دسائیس که علیه او چیده شده او هم اقداماتی بکند، می‌خندید و به من می‌گفت: «اعلیحضرت همایونی مرا خوب می‌شناسد و با این حقه‌بازیها درباره من تغییر عقیده پیدا نمی‌کند...» سرتیپ البرز و سرهنگ خلعت‌بری از تهران برای تشکیل محکمه نظامی و تیرباران کردن اسدی حسب‌الامر همایونی به مشهد آمدند و پس از یک جلسه تحقیقاتی که از او به عمل آوردند، حکم اعدام اسدی را صادر و مشارالیه را تیرباران نمودند. (ص ۱۹۷)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ محمود فرخ و سیدمحمدعلی شوشتری، که هر دو از عمال آستانه بودند ولی گرفتار نشده بودند، پیش من آمدند و تقاضا کردند گزارش محرمانه‌ای را که برای شاه تهیه کرده‌اند و حاکی از عملیات نوایی و پسرش بعد از اعدام اسدی است، بدون اینکه سانسور شهربانی متوجه شود با پست به تهران بفرستم. چون در آن ایام شهربانی مرسولات پستی را سانسور می‌کرد، من به آنها قول دادم که گزارش آنها را طوری بفرستم که شهربانی متوجه نشود. همین کار را هم کردم و به ناظم پست دستور دادم کیسه پست تهران را بعد از سانسور شهربانی پلمپ نکند و وقتی مأمور سانسور از اداره خارج شد به من اطلاع بدهد. آخر وقت شخصاً به پستخانه رفتم و گزارش آقایان را در کیسه پستی گذاردم و سرکیسه را در حضور خودم بستند و به تهران فرستاده شد. (ص ۱۹۸)

□ تنها ناراحتی‌ای که داشتم مشاهده عملیات تملق‌آمیز و خوشترقیهای پاره‌ای از مأموران دولت بود و مظالمی که به دست پاکروان که هم استاندار بود و هم نایب‌التولیه و هم رئیس املاک اختصاصی، به مردم می‌شد. با نهایت ناراحتی وجدان همه روزه این مظالم را می‌دیدم و بیم از آن داشتم که بالاخره ممکن است این تشکیلات پوشالی که بنای آن روی تملق و چاپلوسی و ظلم به مردم گذارده شده است با وزش مختصر باد مخالفی واژگون شود و برای ملت فقیر و از همه جا بی‌خبر ایران به جز بدبختی جبران‌ناپذیر و ورشکستگی عظیم یادگاری باقی نگذارد، زیرا به خوبی می‌دیدم که همه مقامات مؤثر دولتی به جز تظاهرات فریبنده خدمتگزاری به شاه و پر کردن کیسه خود و ظلم به مردم و اسراف و تبذیر در تلف کردن درآمد دولت، کار دیگری نمی‌کنند. (ص ۲۰۰)

۱۸. قتل مدرس

□ یکی از وقایع اتفاقیه در مدت مأموریت خراسان من که از ۱۳۱۴ شروع شد و در ۱۳۲۰ خاتمه پیدا کرد قتل مرحوم مدرس بود که تفصیل آن را ذیلاً برای استحضار خوانندگان می‌نگارم. مرحوم مدرس بنا بر امر رضاشاه مدتی در خوفاً تبعید و زندانی بود، به این معنی که در خوفاً منزلی برای او تهیه کرده بودند و یکی دو نفر مأمور تأمینات و پاسبان مأمور حفاظت این پیرمرد سیدجلیل‌القدر بودند. بعد از واقعه مسجد گوهرشاد و اعدام اسدی و عزل سرهنگ نوایی، سرهنگ منصور وفار که از صاحب‌منصبان نجیب و اصیل شهربانی بود به ریاست شهربانی خراسان منصوب شد و وارد مشهد گردید. به قرار مسموع موقعی که برای خداحافظی در تهران پیش مختاری، رئیس شهربانی می‌رود، او پاکت سربسته و لاک و مهر شده‌ای را که خطاب به سروان محمدکاظم میرزا جهانسوزی، صاحب منصب شهربانی مشهد بوده به او می‌دهد و می‌گوید این پاکت را در مشهد به محمدکاظم میرزا تسلیم کند. محتویات این پاکت به طوری که بعداً معلوم شد دستور اعدام مرحوم مدرس بود... محمدکاظم میرزا شبانه از مشهد به خوفاً حرکت می‌کند و مرحوم مدرس را از خوفاً به کاشمر منتقل می‌نماید. غروب یکی از ایام ماه رمضان که سید روزه بوده، محمدکاظم میرزا با یکی دو نفر از عمال شهربانی به محلی که سید در آنجا سکونت داشته می‌رود و سید را با زبان روزه خفه می‌کند. از قراری که شنیدم متکاپی روی دهان سید می‌گذارند و خود محمدکاظم میرزا روی آن می‌نشیند و پیرمرد بیچاره را خفه می‌کند و شبانه جنازه او را به قبرستانی حمل و دفن می‌نماید. (صص ۲۰۲-۲۰۱)

۱۹. وضع ادارات دولتی

□ ادارات دولتی هریک به نوبه خود مشغول انجام دادن اموری سطحی و بیهوده بودند و فرسنگها با حقیقت وظیفه‌شناسی فاصله داشتند و فقط در تلاش برای استفاده‌های نامشروع مادی اوقات اداری خود را می‌گذراندند. این برای من آینه‌ای از تشکیلات مصنوعی دولت مرکزی بود. زیرا خوب می‌دیدم که دستورهای صادره از مرکز عموماً حاکی از تملقات برای خشنودی موقتی ذات ملوکانه است. ما هم که در ایالات و ولایات مجری دستورهای حکومت مرکزی بودیم، بنا بر سیره جاریه پشت پا به ادای وظیفه واقعی اداری خود می‌زدیم و کورکورانه دنبال پیشوایان اداری خود روان بودیم. در نتیجه این وضعیت نمی‌توان ادعا کرد که کوچک‌ترین فایده عمومی و اساسی‌ای از تشکیلات وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی عاید جامعه می‌شد، بلکه تحمیلات از هر جهت و به هر عنوان همیشه بر پیکر ناتوان ملت فقیر و بیچاره ایران وارد می‌شد. (ص ۲۰۴)

□ از طرف وزارت فرهنگ دستور تشکیل انجمنهایی به نام پرورش افکار در مرکز و ولایات صادر شد. در ولایات این انجمنها بنا بر برنامه مخصوص تنظیم شده بود و با تقویت و سرپرستی استانداران و حکام تشکیل می‌شد. سخنرانانی که مأمور ارشاد بودند در این

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

جلسات حضور به هم می‌رسانیدند و داد سخن می‌دادند و ساعت‌های چندی وقت شنوندگان را که با اصرار ادارات دولتی و بنگاه‌های فرهنگی در این مجالس حاضر می‌شدند می‌گرفتند. ولی چون متأسفانه در این قسمت هم متصدیان مربوطه از حقیقت‌گویی منحرف می‌شدند، پرورش افکار هم منحصر به اظهار تملقات نسبت به شخص اعلیحضرت پهلوی می‌شد. در هر جلسه سخنرانان موضوعی را انتخاب می‌نمودند و بعد از ذکر مختصر مقدمه‌ای شروع به تعریف و ستایش از ذات مقدس ملوکانه می‌نمودند و در این قسمت به قدری راه مبالغه می‌پیمودند که اثر سوء در شنوندگان ایجاد می‌کرد. (ص ۲۰۵)

□ قسمتی از وقت کارکنان اداره فرهنگ و فرمانداری در هفته صرف تشکیل این انجمن می‌شود که در عمل کوچک‌ترین فایده‌ای مترتب کشور نمی‌شود و فکر متصدیان امور هرگز حاضر نیست از جنبه تملق تجاوز نماید و اقلأ در هر چند کلمه، حرف حسابی هم برای مردم بزنند، در صورتی که منظور شاه از پرورش افکار واقعاً پرورش افکار بود. از فرهنگیان به این عنوان استفاده‌های مادی می‌کردند و وزرای فرهنگ نیز برای حفظ مقام خود و چاپلوسی و جلب توجه رضاشاه پهلوی این موضوع را وسیله قرار داده بودند و سخنرانیهایی مضحکی در مرکز و ولایات می‌شد و هر از چندی آن سخنرانیها را جزوه می‌کردند و کتابی طبع می‌نمودند و با دریافت مبلغی به مستخدمان دولت تحمیل می‌کردند. (ص ۲۰۶)

□ نسبت به ترقیات و پیشرفتهای اساسی فرهنگی که یقیناً منظور نظر رضاشاه بود کوچک‌ترین اقدام مصلحت‌آمیزی به عمل نیامد و نتیجه این خیانت از طرف کارکنان فرهنگی به کشور این شد که بعد از فقدان رضاشاه معلوم شد که حکومت دیکتاتوری بیست ساله حتی یک قدم هم ملت ایران را از حیث سجایای اخلاقی جلو نبرده و برعکس شاید در کسب علم و دانش مردم کشور کاملاً راه انحطاط پیموده‌اند. (ص ۲۰۸)

□ خلاصه ادارات شهربانی کشور در عصر سلطنت پهلوی کانون فساد و خطرناک‌ترین مرکز انحطاط اخلاقی جامعه ایرانی بود و گناه کلیه جنایاتی که در آن دوره به عمل می‌آمد حقاً به گردن آن اداره است، زیرا در تمام دوره بیست ساله هیچ کس از ترس اداره شهربانی خواب راحت نداشت. رضاشاه هم به قدری تحت تأثیر عملیات آن اداره قرار گرفته بود که به کلیه گزارشهای نامربوط آن با نظر بسیار دقیقی می‌نگریست و با سرعت عجیبی آنها را تحت رسیدگی قرار می‌داد و ترتیب اثر می‌داد. (ص ۲۱۱)

□ در مشهد در این هفت سال بیش از یکصد و پنجاه میلیون تومان عواید اداره شهرداری و آستان قدس توسط عمال ادارات مزبور به مصرف غیر مربوط رسید، که از این مبلغ شاید بی‌اغراق ده میلیونش به مصرف لازمی که باید برسد نرسید. این عواید بیشترش صرف ساختمانهای شخصی و ملکی رضاشاه در فریمان می‌شد. (ص ۲۱۱)

□ البته شرح مظلومی که برای برپا نمودن فریمان از طرف متصدیان کارپردازی املاک اختصاصی هر روز و شب به املاک مجاور می‌رسید وقتی فرمانداران کشوری و فرماندهان لشکری دهقانان بیچاره را از چند فرسخی برای بیگاری و عملگی بدون دادن دستمزد کافی و به زور کوچ می‌دادند به قدری مفصل و مبسوط است که ذکر جزئیات آن را لازم نمی‌دانم، زیرا هرکس در عصر پهلوی از تشکیلات اداره املاک اختصاصی و کارپردازیهایی که به این عنوان در شهرها تشکیل شده بود اطلاع داشته باشد خوب می‌داند که برنامه این ادارات چه بوده و چه بلایی به سر مردم بیچاره ایران آورده‌اند. (ص ۲۱۲)

□ در واقع عصر پهلوی را در قسمت عمده امور می‌توان عصر انجام دادن کارهای بیهوده نام نهاد. برای تأیید این موضوع ذکر این قسمت نیز بی‌جا نیست که در موقعی که تازه تشکیلات سلطنت پهلوی شروع شده بود و من با سمت ریاست تلگراف مخصوص شاهنشاهی در دربار مشغول خدمت بودم، چون سروکارم بیشتر با دفتر مخصوص شاهنشاهی بود، به خوبی می‌دیدم که قسمت عمده‌ای از کارهای دفتر مخصوص شاهنشاهی بیهوده است... من همیشه متأسف بودم که چرا در همچو موقعیتی که یک نفر در کشور پیدا شده که مایل است برای ترقیات و اصلاحات کشور قدمهایی بردارد و نمی‌داند از کجا باید شروع کند، عوض اینکه مردمان فهمیده کشور دور او جمع شوند و فکرهای مفید و خوب به او بدهند، این طور اطرافیان به مملکت بی‌علاقه هستند. (صص ۲۱۴-۲۱۳)

□ من هم چون دیگر هم‌قطاران در مشهد ناچار بودم با آقایانی که نفوذ کلام داشتند و هرچه به مرکز می‌گفتند فوراً پذیرفته می‌شد مماشیات کنم تا بتوانم سلوک نمایم، ولی گاهی همین سیاست مسالمت‌آمیز نیز اسباب زحمت می‌شد، زیرا از طرفی دربار و شخص

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

رضاشاه فوق‌العاده علاقه‌مند بود که مأموران تلگراف همه روزه گزارشهایی از اوضاع و احوال وقایع اتفاقیه حوزه مأموریت خود تلگرافی به عرض او برسانند، و از طرفی فرماندهان لشکر و استانداران متوقع بودند که رؤسای تلگراف از مخابره گزارشهایی که موجب عدم رضایت شاه می‌شد خودداری نمایند. انجام دادن این توقع بی‌جا برای رؤسای تلگراف گاهی غیرمقدور بود. (ص ۲۱۶)

□ وقتی سرلشکر محتشمی مأمور خراسان شد، من در مشهد مقدس بودم، او پس از ورود و دید و بازدیدهای معمولی، یک روزی مرا احضار کرد و شرح مفصلی داد که مفادش تقاضای عدم مخابره گزارشهای تلگرافی قبل از اطلاع او بود. من به احترام گفته او سکوت کردم، ولی به دلیل تأکیدی که همه روزه از مرکز حسب‌الامر همایونی می‌رسید نمی‌توانستم با این تقاضا موافقت کنم و گزارشها را مخابره می‌کردم. (ص ۲۱۷)

۲۰. حوادث شهریور ۱۳۲۰ در خراسان

□ ساعت ۲ بعد از نصفه شب چهارم شهریور ۲۰ در منزل خوابیده بودم که صدای در حیات از خواب بیدارم کرد. گماشته منزل به در حیات رفت و مراجعت کرد و به اتاق خواب من آمد. گفت یکی از تلگرافچیها از تلگرافخانه آمده است... گزارش تلگرافی را که از باجگیران مخابره شده بود و حاکی از ورود قوای شوروی به باجگیران و تصرف کلیه ادارات دولتی و خلع سلاح ژاندارمهای مرزی و پاسبانهای شهربانی باجگیران بود به من تسلیم نمود. (ص ۲۲۰)

□ ساعت شش صبح چهارم شهریور رئیس شهربانی که از دوستان من بود به در منزل آمد و به اتفاق او به ستاد لشکر رفتیم. در بین راه که فاصله کمی بود صدای طیاره‌های جنگی به گوشمان رسید. پس از چند لحظه پنج هواپیمای جنگی بالای شهر مشهد هویدا شد و پس از عبور از بالای شهر به سمت فرودگاه مشهد رفتند که خارج از شهر بود. درست ساعت هفت صبح بود که صدای بمب از فرودگاه بلند شد. چند بمب انداختند و مجدداً از روی شهر مراجعت نمودند. (ص ۲۲۱)

□ در ساعت نه مجدداً هواپیمای جنگی که تعدادشان نه فرزند بود در بالای شهر پیدا شدند و باز به سمت فرودگاه رفتند. هنگ هوایی مشهد شروع به شلیک به طرف طیاره‌های دشمن کرد. در موقع بمباران فرودگاه ۲۳ تیر توپ که کلیه ذخیره هنگ بود شلیک شد. (صص ۲۲۲-۲۲۱)

□ خلاصه بنا بر دستورهای تیمسار سرلشکر با جبر و زور چند اتوبوس از گاراژدارهای شهری آوردند و دو دسته نظامی سوار اتوبوسها شدند و یا علی‌گویان برای جنگ و جلوگیری از قوای شوروی به طرف قوچان اعزام شدند. اعزام این چند صد نفر نظامی با اتوبوس هم به شوخی بیشتر شبیه بود. بالاخره شهر به کلی به هم خورد و هرکس به طرفی شروع به فرار نمود... آقای پاکروان [استاندار] فوراً دستور داد خانواده و مهمانهای خودش و خانواده مرا با خانم رئیس شهربانی با دو اتومبیل از شهر خارج نمودند و به سمت تربت‌حیدریه حرکت دادند که از آنجا نیز به فردوس رفتند. (ص ۲۲۲)

□ رئیس ستاد لشکر عوض اینکه در سربازخانه مشغول کار باشد، در ستاد لشکر ایستاده و فقط جواز خروج متعینین و متشخصین و تجار و غیره را از شهر امضا می‌نماید که دم دروازه نظامیها مزاحم آنها نشوند و اجازه خروج بدهند... ساعت چهار بعد از ظهر فرمانده لشکر به رؤسای ادارات دستور داد که آقایان باید از شهر خارج شوند و به هر کجا که خودشان مصلحت می‌دانند حرکت کنند. مأموران دولتی یکی بعد از دیگری با حالت پریشان از ستاد لشکر خارج شدند... بعد از اینکه ستاد خلوت شد، فرمانده لشکر اظهار نمود که امشب شهر مشهد تصرف خواهد شد و قوای اعزامی ما قادر به جلوگیری نیستند، بنابراین ما هم باید تا یک ساعت دیگر از شهر خارج شویم. بعد از مذاکرات زیاد قرار شد باقیمانده مأموران که ما بودیم به اتفاق سرلشکر و استاندار به سمت نیشابور حرکت نماییم. (ص ۲۲۳)

□ ساعت نه وارد نیشابور شدیم و آقای سعیدی، مهماندار بیچاره را از خواب بیدار کردیم. او پس از اطلاع از اینکه مهمانان محترمی خواهد داشت دستور تهیه غذا و رختخواب و غیره را به گماشتگان خود صادر نمود. من و رئیس ژاندارمری خسته و خراب در سالن منزل او پای رادیو نشسته بودیم و به رادیو تهران گوش می‌دادیم که خبر تازه‌ای بشنویم. اتفاقاً تهران اخبار تازه داد، و از همه تازه‌تر

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

تغییر کابینه منصور و نخست‌وزیری مرحوم فروغی و بالاتر از همه اعلامیه متارکه جنگ بین ایران و متفقین بود. این خبر متارکه مثل آبی که روی آتشیهای اضطراب و نگرانی ما ریخته شود، در آن ساعت در روحیه ما تأثیر عجیبی نمود. (ص ۲۲۴)

□ ناظم تلگراف مشهد پای تلفن آمد و اظهار داشت تلگرافی از اعلیحضرت به آقای پاکروان رسیده است که مأموران کشوری از محل مأموریت خود خارج نشوند، زیرا کسی با آنها کاری ندارد و به این جهت آقای پاکروان از حرکت منصرف شده و اکنون در تلگرافخانه است. رئیس شهربانی نیز مانده بود، ولی تیمسار محتشمی، فرمانده لشکر، از شهر خارج شده بود، اما معلوم نبود به کدام سمت رفته است. آقای پاکروان به من پیغام داد که «چون امر رسیده مأموران کشوری از شهر خارج نشوند، من در مشهد مانده‌ام و شما هم فوراً به مشهد مراجعت نمایید. به سایر مأموران هم دستور داده‌ام مراجعت کنند.» (ص ۲۲۵)

□ هر قدر به شهر مشهد نزدیک‌تر می‌شدم، جمعیتی که در صحرا بود بیشتر می‌شد. در دامنه یک تپه مشاهده نمودم که عده زیادی قاطرهای توپخانه لشکر شرق و چند اسب سواری افسران که حتی شمشیر افسری نیز در بغل آنها آویزان بود، لجام گسیخته بالای تپه‌ها می‌رفتند. این قاطرهای توپ‌کشی واقعاً قاطرهایی خیلی قیمتی بودند که در موقع عادی زحماتی در لشکر شرق برای تربیت و نگهداری شان کشیده می‌شد و در مانورها نمایشهایی می‌دادند، و حالا تمام اینها بی‌صاحب سر به بیابان نهاده بودند. در سه فرسخی مشهد سه عراده توپ بزرگ و چند مسلسل را دیدم که بی‌صاحب کنار جاده افتاده بود. نزدیک طرق دو نفر نظامی را دیدم که با یک دسته الاغ‌دار دهاتی مشغول مبادله لباس بودند، به این معنی که تفنگ و لباس نظامی خود را به دهاتیهای الاغ‌دار می‌دادند و در عوض لباس دهقانی از آنها می‌گرفتند که آزادانه فرار کنند. مشاهده این مناظر اسفانگیز مرا به کلی پریشان نمود. (صص ۲۲۷-۲۲۶)

□ دو ساعت بعد از نیمه شب در حیاط خانه مرا به شدت کوبیدند. سراسیمه از خواب بیدار شدم. معلوم شد آقای پاکروان بر اثر مراجعت قاصد از قوچان برای عرض گزارش لازم به شاه به تلگرافخانه آمده... دو ساعت بعد از نصفه شب رابطه با سعدآباد و استدعای تشریف‌فرمایی شاه پای دستگاه تلگراف کار آسانی نبود... بالاخره قرار شد گزارش آقای پاکروان را مخابره کنیم و او بفرستد در خوابگاه شاه را بیدار کنند که در همان خوابگاه ملاحظه کند و جواب لازم را صادر فرماید. به این ترتیب گزارش مخابره شد. این گزارش حاکی از این مطلب بود که «اعلامیه متارکه جنگ را به فرمانده قوای شوروی ابلاغ کرده‌ایم و فرمانده قوای شوروی در قوچان اولاً سرهنگ رئیس نظام وظیفه خراسان را که حامل اعلامیه بود در قوچان دستگیر نموده است و ثانیاً پاسخ اعلامیه متارکه را به وسیله یک نفر افسر روس و مترجم اعزامی ما فرستاده است که عیناً برای گذشتن از لحاظ ملوکانه و کسب دستور مخابره می‌نماییم.» پاسخی که فرمانده نیروی شوروی فرستاده بود تقاضای اجرای تهنه ماده از تقاضای شورویها بود؛ همین تهنه ماده‌ای که در مرکز هم قبلاً از دولت ایران خواسته بودند و ضمناً اخطار داده بودند که اگر این تقاضاها را قبول دارید اجرا کنید، والا فردا شهر مشهد را بمباران خواهیم کرد. ضرب‌الاجل را نیز تا ساعت دوازده ظهر قرار داده بودند. (صص ۲۳۰-۲۲۸)

□ در جواب واصله دستور فرموده بودند که به فرمانده شوروی پاسخ بدهید «ما مأموران محلی هستیم و اختیار و اجازه نداریم که راجع به مواد تهنه گانه با شما وارد مذاکره شویم. این موضوع باید به وسیله سفارت شوروی در پایتخت با دولت ایران حل شود. به ما دستور رسیده است که جنگ متارکه است و کوچک‌ترین مقاومتی در مقابل شما نکنیم و همین قسم رفتار خواهیم کرد. ولی شما مختار هستید. اگر می‌خواهید، هر اقدامی بنمایید.»... بدبختی ما اینجا بود که دستور متارکه وقتی به مشهد رسید که از تأسیسات لشکری نمونه و نشانی نبود. فرمانده لشکر به سمت تربت‌حیدریه فرار کرده بود هنگامی همه متلاشی شده و سر به بیابان نهاده بودند. افسرها یا فرار کرده یا در شهر با لباس مبدل پنهان شده بودند. (ص ۲۳۱)

□ ما که در مشهد بودیم خیال نمی‌کردیم که از خط سرخس هم لشکری از طرف شورویها به جانب مشهد رهسپار شده است. سه روز بود که تلگراف سرخس قطع بود و تلفن آن خط هم به همین ترتیب در این دو سه روز حرف نمی‌زد. ما تصور می‌کردیم فقط قشونی که به قوچان رسیده درصدد تصرف شهر مشهد است، این بود که با فرمانده این قشون مشغول مذاکره بودیم و اعلامیه متارکه را فقط برای این دسته از قشون سرخ فرستادیم، در صورتی که اگر از خط سرخس هم اطلاع داشتیم یک نسخه از اعلامیه متارکه را نیز به آن خط می‌فرستادیم. (ص ۲۳۲)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ به محض اینکه از اداره تلگراف خارج شدم شرافتیان، رئیس خواربار شهرداری مشهد، سراسیمه جلوی من دوید و اظهار داشت: «الساعه خبر رسید که روسها از پایین خیابان خط سرخس وارد شهر شده‌اند. و عده‌ای از آنها در خیابان تهران بالای کوهی رفته و نطقی ایراد کرده‌اند و الان مشغول جلو آمدن هستند...» فوراً سوار درشکه شدم و به اداره استانداری خدمت آقای پاکروان رفتم. در آنجا دیدم آقای پاکروان و نماینده تجارتهی شوروی با آن افسری که از خط سرخس وارد شهر شده مشغول صحبت هستند. (صص ۲۳۴-۲۳۳)

□ در این موقع زرهپوشی وارد استانداری شد و در عقب آن شش هفت اتومبیل سواری رسید که مملو از افسران روس بود. یک ژنرال و تقریباً هجده نفر افسر در باغ استانداری پیاده شدند و به استاندار پیغام دادند که ژنرال شاپکین، فرمانده لشکر موتوریزه، با ستاد لشکر خود می‌خواهد با او ملاقات کند. من و سایر رفقا به محض مشاهده این افسران به اتاق آقای پاکروان رفتیم و او با حالت پریشانی منتظر ورود آقایان شد. ژنرال شاپکین و کلیه افسران دنبال هم وارد اتاق آقای پاکروان شدند... ژنرال با همه ما دست‌گرم و نرمی داد... مفاد صحبتشان به طوری که مترجم ما ترجمه می‌کرد این بود: «من خیلی خوشحالم که بدون هیچ‌گونه مقاومتی از طرف قشون شما و هیچ‌گونه مانعی وارد مشهد شدم و هیچ‌گونه اتفاق سوئی رخ نداد.» (صص ۲۳۵-۲۳۴)

□ به صحبت خود ادامه داد و اظهار نمود: «ما با شما جنگی نداریم و برای منظور دیگری به مملکت شما آمده‌ایم و در کارهای شما ابدأ دخالتی نداریم. مأموران ادارات باید با همان اختیاراتی که داشته‌اند مشغول کار خود باشند و به ما در منظوری که داریم تشریک مساعی و کمک نمایند. هیچ چیزی از شما نمی‌خواهیم. آذوقه و همه چیز همراه لشکر من هست. فقط خواهش دارم یک نفر را معرفی نمایید که بیاید سربازخانه‌ها را به ما تحویل دهد که افراد لشکر من در آنجا سکونت نمایند. و اگر جا برای لشکر کم بود، جاهای دیگری را که مصلحت بدانید در دسترس ما بگذارید که از این حیث راحت باشیم. آقایان رؤسای ادارات هم با کمال آزادی مشغول کارهای خودشان باشند.» (ص ۲۳۶)

□ بنابراین کارهای پست و تلگراف تعطیل بود و سیزده روز اجازه افتتاح اداره را نداشتیم. بعد از سیزده روز از کماندانی دستور دادند که اداره را مفتوح و جریان را تنظیم نمایم. پست و تلگراف مشهد بعد از سیزده روز دوباره دایر و مشغول کار شد، ولی کلیه تلگرافها و کاغذهای پستی قبلاً سانسور و بعد اجازه مخابره و ارسال داده می‌شد. متنها در این تشریفات به واسطه اعتمادی که در همان چند روزه پیدا کرده بودند و محبتهایی که به افسران مأمور اداره پست و تلگراف می‌شد، چندان سختگیری نمی‌کردند. چون مأموران سانسور هیچکدام فارسی نمی‌دانستند، به خود من اجازه داده بودند که هر تلگرافی را که لازم است آنها یا کماندانی قبلاً ببینند به نظرشان برسانم و بقیه را با امضای مشترک من و مأمور سانسور برای صاحبانشان بفرستم. رفته رفته اوضاع شهر عادی شد و اهالی به منازل خود برگشتند. (ص ۲۳۹)

□ بعد از تصرف مشهد ژنرال شاپکین که از خط سیر فرار سرلشکر محتشمی اطلاع پیدا کرده بود، به سمت تربت حیدریه حرکت کرد و در آنجا به وسیله تلگراف مخابره حضور با طیس که محل توقف سرلشکر محتشمی بود، سرلشکر را پای تلگراف احضار کرد. سرلشکر از آمدن به تلگرافخانه خودداری نمود و رئیس ستاد لشکر را به تلگرافخانه فرستاد. رئیس ستاد پس از استماع تقاضای ژنرال شاپکین که حاکی از مراجعت سرلشکر به مشهد و تشریک مساعی در کارهای لشکری و غیره بود، مراتب را به سرلشکر اطلاع داد ولی سرلشکر جواب داد که مریض است و باید به تهران برود. (ص ۲۴۰)

□ دولت مرکزی چون از پریشانی اوضاع لشکر شرق اطلاع کامل پیدا کرد. بعد از ورود روسها به مشهد نماینده‌ای فرستاد که به تقاضاهای آنها رسیدگی نماید. این نماینده سرهنگ وحدتی فرمانده هنگ بیرجند بود که به سمت فرماندهی لشکر شرق منصوب شد... این افسر شریف که مرد پاک و ساده‌ای به نظر می‌رسید، به محض وصول این دستور از بیرجند به مشهد حرکت نمود. در تربت حیدریه با سروان هاشم ارجمند ملاقات کرد... ولی به محض ورود، هر دوی آنها را دستگیر کردند و در مهمانخانه باختر جزو سایر افسران بازداشت شده جا دادند. من هر قدر کوشش کردم بتوانم ملاقات مختصری با برادرم بنمایم، میسر نشد... بعد از دو روز به وسیله چند کامیون و یک اتوبوس کلیه افسران بازداشت شده را با تشریفات رقت‌انگیزی از مشهد به عنوان اسارت به عشق‌آباد حرکت دادند. (ص ۲۴۱)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ رفته رفته جریان به صورت عادی درآمد، زیرا رفتار قوای شوروی با مردم بسیار ملایم بود قشونشان فوق‌العاده منظم بود و کوچک‌ترین واقعه سوئی رخ نمی‌داد. مردم از ترس و وحشت خارج شده بودند و کارهای شهری به جریان افتاده بود... چون به روسها ثابت شده بود که من با کمال بی‌طرفی انجام وظیفه می‌کنم، رفته رفته اعتمادی پیدا کرده بودند، به طوری که اغلب از کماندانی پیغام می‌دادند که خود رئیس هر طور صلاح می‌داند رفتار کند. بالاخره اعتمادشان کاملاً جلب شده بود. (ص ۲۴۲)

□ مضحک‌ترین واقعه در اداره پست و تلگراف مشهد این بود که بعد از یک ماه که روسها اجازه دادند پست تهران به مشهد و برعکس مجدداً برقرار شود، از تهران با اینکه می‌دانستند لشکر شرق یک ماه پیش به کلی از بین رفته نامه‌های عقب‌افتاده مشهد را در دو سه روز به مشهد فرستادند. این نامه‌ها که بالغ بر چندصد کیسه پستی بود، با چند کامیون وارد مشهد شد... بعد از یک هفته ناظم پست پیش من آمد و گزارش داد که بسته‌های پستی توزیع شده و فقط مراسلات زیادی از تهران به عنوان لشکر شرق رسیده که باید تکلیفش معلوم شود. من فوراً به پستخانه رفتم و دیدم که بیش از هزار پاکت است که اغلب مطالب محرمانه ارتشی بود و عنوان آنها فرمانده لشکر شرق بود. غالباً سفارشی و محرمانه آنها را لاک کرده و روی پاکت نوشته بودند: «فرمانده لشکر شرق شخصاً مفتوح و ملاحظه نمایند.» کلمات محرمانه و فوری هم روی پاکتها اضافه شده بود... من خیلی تعجب کردم که با اینکه می‌دانند یک ماه است لشکر شرق منحل شده و خراسان در تصرف قوای بیگانه است، چگونه با بی‌دقتی این مراسلات را که همه حاوی اسرار قشون ایران است به مشهد فرستاده‌اند. (ص ۲۴۴)

□ خوشبختانه مدت توقف من در مشهد بعد از این واقعه بیش از چند روزی طول نکشید و به تهران احضار شدم و بعد از حرکت از مشهد دیگر نفهمیدم که با این مراسلات [نامه‌های محرمانه لشکر شرق] چه معامله‌ای شد. نظر به اینکه روی هم رفته وضعیت اداره صورت خوشی نداشت و دیگر برای من کار کردن در مشهد مفهومی نداشت، بعد از آنکه آنها از آسیاب افتاد در صدد حرکت به تهران برآمدم... از روزی که شهر مشهد به تصرف روسها درآمد به واسطه تشریفات سانسور من از مخابره گزارشهای تلگرافی خودداری می‌کردم، زیرا اگر بنا بود گزارشهای تلگرافی را تهیه کنم و قبلاً به نظر سانسور برسانم و بعد مخابره نمایم که نتیجه نداشت. در این صورت نمی‌توانستم حقایق را به تهران اطلاع دهم. و اگر بنا بود بدون اطلاع مأمور سانسور به طور قاچاق گزارش مخابره نمایم، این عمل هم به مصلحت شخصی خودم نبود و عمل خطرناکی بود. (ص ۲۴۶)

□ یکی دو روز بعد وزیر مجدداً پیغام داد که دولت علاقه‌مند است شخص شما گزارشهایی مخابره نمایید. من باز جواب منفی دادم و به واسطه موانع محلی حاضر نشدم گزارش مخابره نمایم. این موضوع استنکاف من از مخابره گزارشها، وزیر را مشکوک کرد و او به تصور اینکه من تحت تأثیر آقای پاکروان قرار گرفته‌ام و اطاعت امر وزیر متبوع خود را نمی‌نمایم، تصمیم گرفت مرا به مرکز احضار کند. بنابراین تلگرافی با قید فوریت از وزارتخانه صادر شد که اداره را به شخصی که طرف اطمینان است تحویل بدهم و به تهران حرکت کنم. (ص ۲۴۷)

۲۱. اوضاع تهران بعد از اشغال متفقین

□ پس از حرکت از مشهد بعد از دو روز طی طریق وارد تهران شدم. اما آیا این همان تهرانی بود که هفت سال قبل از آن خارج شده بودم؟ اگر همان تهران بود پس از آن تشکیلات عریض و طویل ارتش ایران کجا رفته بود؟... مستخدمان دولت از صدر تا ذیل در این بازار آشفته مشغول پر کردن جیب خود بودند. بازار سیاه عده‌ای از محتکران و تجار بازار را غرق در تمول و نعمت نموده بود و آخرین رمق حیاتی توده را با کمال بی‌انصافی و بی‌پروایی می‌گرفت. عکس‌العمل حکومت بیست ساله دیکتاتوری در مرکز ظاهر شده بود که تکلیف هیچ‌کس معلوم نبود... در غیاب من حکم انتقال به اداره بازرسی وزارت پست و تلگراف و تلفن صادر شده و فعلاً باید در آن اداره مشغول خدمت باشم. (صص ۲۴۹-۲۵۰)

۲۲. انتخابات دوره چهاردهم در تهران

□ در دوره سلطنت پهلوی انتخابات مجلس شورای ملی علی‌الاصول بنا بر دستور دربار شروع و انجام می‌شد و از دوره ششم این رویه جاری بود که موقع انتخابات فهرستی از اشخاصی که طرف اطمینان رضاشاه پهلوی بودند و در حوزه انتخابیه خود شهرت داشتند تهیه

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

می‌شد و به عرض می‌رسید و پس از تصویب در مرکز و ولایات شروع به عمل می‌نمود. وکلای مجلس را به دست حکام و فرماندهان لشکر و رؤسای شهربانی و شهرداری تعیین می‌کردند و به مرکز می‌فرستادند و این عمل به قدری منظم و یکنواخت بود که قبل از اینکه آرای بی‌صندوقها بریزند نماینده هر محلی معلوم و مشخص بود. بنابراین مجلس که خود شاه انتخابش می‌نمود، نمایندگانش نسبت به امور کشور تسلیم محض اراده او بودند... شاید هم مصلحت مملکتی چون ایران که افرادش پی به حقوق اجتماعی خود نبرده بودند همین بود. به این جهت کلیه قوانین که در دوره سلطنت پهلوی دولتها به مجلس می‌آوردند، ولو برخلاف مصلحت روز بود، بدون هیچ‌گونه چون و چرایی به تصویب مجلس می‌رسید. (ص ۲۵۲)

□ در این دوره به ندرت نماینده صالحی پیدا می‌شد که فقط با حقوق قانونی خود اوامر دربار را در کارهای مجلس اجرا نماید. این جریان در تمام دوره سلطنت پهلوی برقرار بود و مجلس شورای ملی ایران در آن دوره از نظر نظارت در کلیه امور کشور تنها عامل اجرای منویات شخص رضاشاه بود. بنابراین می‌توان قبول کرد که همان حکومت مشروطه و پارلمانی غیرطبیعی هم که در کشور ایران ایجاد شده بود در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی رسماً صورت خارجی نداشت و کشور ایران به تمام معنی با دیکتاتوری شدیدالعملی اداره می‌گردید. (ص ۲۵۳)

□ بنابراین چند روز بعد ملاقات دومی با او دست داد و توضیحات مفصلی که او از تشکیلات محرمانه شهرداری داد، نظر مرا کاملاً جلب نمود که اگر بخواهم نامزد خود را در فهرست شهرداری وارد کنم، موفقیت کامل حاصل خواهد شد... او به من وعده داد که جلسه دیگری تشکیل می‌دهد و چند نفر دیگر از رؤسای شهرداری را که مصدر امر تشکیلات سری انتخابات هستند در آن جلسه حاضر می‌نماید که پس از معرفی طرفین مذاکرات به عمل آید و قرارداد لازم بسته شود. (ص ۲۵۴)

□ بالاخره به یکصد هزار ریال راضی شدند که پنجاه هزار ریال نقداً بپردازم و پنجاه هزار ریال هم در ضمن عمل پرداخت شود، با شرط اینکه در کلیه عملیات این سازمان وارد و شریک باشم... بعد از پرداخت این مبلغ قرار شد که کلیه آرای نامزدهای شهرداری و تهیه آن زیر نظر من گذارده شود که شخصاً آرای را که عدد آن بیش از سی هزار بود با گرفتن چند منشی در منزل خود تهیه کنم و برای تسلیم به سران پیشه‌وران حاضر نمایم و روز تسلیم به پیشه‌وران نیز نماینده شهرداری به اتفاق خود من عمل را انجام دهد و نسبت به ریختن در صندوقهای انتخاباتی نیز همه روزه مراقبت لازم نماید و عصر به عصر احصاییه از کلیه پیشه‌وران گرفته شود تا معلوم گردد هر روز چقدر رأی به صندوق ریخته شده است. (ص ۲۵۵)

□ بنابراین دو نفر کارمند شهرداری توسط من دوپست و پنجاه هزار ریال استفاده کردند، در صورتی که هر یک از این دو نفر در شهرداری شاید بیش از ماهی چهارصد تومان حقوق نداشتند. البته از دیگران هم استفاده‌هایی کرده بودند که به طوری که من حساب کردم شاید در دوره چهاردهم رؤسای شهرداری که عده‌شان بیش از پنج شش نفر نبود بیش از یک میلیون تومان از اشخاص پول گرفتند و خوردند و چون دولت ناچار بود اشخاصی را که در شهرداری در امر انتخابات دخالت می‌کنند از کار برکنار نماید، در وسط کار همه اینها از کار برکنار شدند. اشخاصی که پولهایی به امید فعالیت و عملیات اینها پرداخته بودند، با حسرت و آه نگران وضعیت بودند. (صص ۲۵۸-۲۵۹)

□ با این همه فعالیتها و مخارج محتمله نامزد من دارای یک هزار و چهارصد رأی بود که مناسبتی با اقدامات من نداشت. در این معامله بالاخره به این نتیجه رسیدم که در این کشور در کارهای اجتماعی نیز به هیچ وجه نمی‌توان اطمینانی از خودی و بیگانه داشت و جامعه به قدری در مراحل اخلاقی راه انحطاط پیموده که به هر کاری دست بزنید، رسیدن به نتیجه مثبت تقریباً محال است. (ص ۲۵۹)

۲۳. سفر به عتبات

□ یکی از دوستان محرم من پاسپار منصور وقار بود که در این موقع در آبادان رئیس شهربانی بود و عشق ملاقات او نیز یکی از عوامل تحریک من به این مسافرت بود. با قطار برای اولین بار در بهمن ماه ۱۳۲۳ به سمت خوزستان حرکت نمودم... بعد از ۲۵ ساعت وارد اهواز شدیم. چون در مهمانخانه ایران که تنها مهمانخانه نسبتاً تمیز اهواز بود جا پیدا نشد، ناچار آن شب را در منزل رئیس پست و تلگراف خوزستان بیتوته نمودم و از پذیرایی گرم و مهربانانه او برخوردار شدم. صبح روز بعد بنا بر قرار تلفنی همان شب با پاسپار

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

وقار، او اتومبیلی از آبادان به اهواز فرستاد و من ساعت ده صبح از اهواز به قصد آبادان حرکت کردم... پس از گذشتن از موانع نظامی بالاخره وارد شهر آبادان شدم. آبادان شهری کاملاً صنعتی و اروپایی بود و خیابانها و ساختمانهای عمومی و منازل مسکونی آن ابتدا شباهتی به شهرهای دیگر ایران نداشت. (صص ۲۶۲-۲۶۱)

□ با اتومبیل شرکت نفت به خرمشهر و از آنجا به بصره حرکت کردم. در این راه کوتاه هم سفر من زن و شوهری انگلیسی از اعضای شرکت نفت بودند که حتی یک کلمه هم با من صحبت نکردند... فاصله بصره تا بغداد با قطار هجده ساعت بود، بنابراین مسافران باید شام و صبحانه را در قطار صرف می نمودند و شب هم در قطار می خوابیدند. (صص ۲۶۵-۲۶۳)

□ ساعت یازده صبح وارد بغداد شدم و از ایستگاه راه آهن به وسیله تاکسی به شهر حرکت کردم... در بغداد به واسطه توصیه ای که آقای انتظام، وزیر خارجه وقت، از بنده به سفارت کرده بود، سفیر محترم، محسن رئیس، پذیرایی شایانی از بنده نمود. (ص ۲۶۷)

□ شب اربعین از شبهای زیارتی مخصوص اعراب است و شاید چند صد هزار نفر زن و مرد عرب در آن شب در کربلا بیتوته می کنند و تهیه منزل برای زوار بسیار مشکل است، به این جهت خیال من از حیث منزل راحت شد و به منزل آقای آل ثابت رفتم. او که مردی بسیار متین و مؤدب بود با آغوش باز مرا پذیرفت و دو پسر خود را مأمور پذیرایی از من کرد. چون در آن شب منزل او مملو از مهمانهای عرب بود، برای من قبلاً اقامتگاه مجزایی آماده نموده بود که ناراحت نباشم... در این سه روز از مصاحبت آیت الله حاج شیخ عبدالکریم زنجانی که از مجتهدین عالی مقام نجف اشرف بود و او نیز چون من مهمان آنها بود بسیار استفاده کردم و لذت بردم. (ص ۲۶۸)

□ پس از بازگشت به تهران مجدداً در اداره بازرسی وزارت پست و تلگراف و تلفن به عنوان بازرس وزارت مشغول خدمت شدم و بعد از چندین مسافرت به مازندران و گیلان، ادارات پستی و تلگرافی آن نواحی را سرکشی و بازرسی و به تهران مراجعت نمودم. (ص ۲۷۰)

۲۴. مأموریت از جانب قوام السلطنه

□ ذکاءالدوله غفاری، وزیر وقت، با اصرار هرچه تمام تر مأموریت شیراز را به من تکلیف کرد و قبولاند. ناچار با شرایطی این مأموریت را قبول نمودم و به شیراز حرکت کردم. اما بیش از دو ماه و نیم نتوانستم در شیراز توقف نمایم، چه وضعیت ادارات پستی و تلگرافی فارس بسیار نامطلوب و خراب بود... خوشبختانه وضعیت مساعدی پیش آمد، به این معنی که دکتر اقبال در کابینه قوام السلطنه به وزارت پست و تلگراف منصوب شد و چون با او سوابقی داشتم، به او متوسل شدم و بالاخره حکم احضارم به تهران را صادر نمود. (ص ۲۷۱)

□ شیراز در آن زمان از نظر سیاست عمومی دولت وضعیت خوبی نداشت. یک دسته از جوانهای روشنفکر در احزاب تندرو عضویت داشتند و همه روزه احساساتی علیه انگلیسیها و متنفذین محلی نشان می دادند و تظاهراتی می نمودند. مأموران شهربانی هم حتی المقدور در صدد جلوگیری بودند، ولی کاملاً از عهده بر نمی آمدند. (ص ۲۷۲)

□ زمانی که از شیراز به تهران مراجعت کردم و در اداره حمل و نقل مشغول خدمت بودم، محمود محمود که از هم قطاران و دوستان قدیمی من بود به من خیلی اصرار کرد که در مرکز حزب دمکرات حضور به هم رسانم و عضویت حزب را قبول نمایم و با او همکاری کنم. من به احترام تقاضای او یکی دو روز در کافه شهرداری حاضر شدم، ولی جمعیتی را که در آن مرکز مشغول فعالیت بودند از نزدیک مشاهده نمودم و نپسندیدم و از دخالت در حزب و قبول عضویت طفره رفتم... ولی یکی از روزها که در اداره حمل و نقل با من ملاقات کرد، اظهار نمود: «آقای قوام السلطنه از من یک نفر امین و وطن پرست حقیقی که از هر جهت طرف اعتماد باشد خواسته است که برای مأموریتی بسیار محرمانه به او معرفی کنم...» در آن وقت محمود استاندار تهران بود... گفت: «مأموریت شما در این پرونده است. آن را مطالعه کنید. اگر قبول کردید، ترتیب حرکت شما داده می شود.» من پرونده را خواندم. یک نفر از مأموران گزارش محرمانه ای ضمیمه مدارکی کرده و برای قوام السلطنه فرستاده بود مبنی بر اینکه شرکت نفت مسجد سلیمان برخلاف قراردادی که دارد و باید فقط از معادن نفت استفاده کند، معادن گوگرد را هم استخراج می کند و همه روزه بهره برداری گزافی از معادن گوگرد مسجد سلیمان می کند و به خارج حمل می نماید و چند سال است مبادرت به این عمل نموده. (صص ۲۷۵-۲۷۴)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

□ اولین دفعه‌ای بود که قوام‌السلطنه را می‌دیدم. ساعت یک بعدازظهر به اتفاق محمود در وزارت خارجه حاضر شدیم. پیشخدمت مخصوص قوام به او اطلاع داد و بعد من و محمود را هدایت کرد که در اتاق هیئت وزرا منتظر احضار آقای نخست‌وزیر باشیم... نخست‌وزیر روی یک نیمکت مبلی جلوس کرده بود... فرمود: «آقای محمود از شما خیلی تعریف کرده. من بسیار خوشحال هستم که این مأموریت را قبول نمودید، ولی مایل هستم که اولاً مطلب کاملاً محرمانه باشد... ثانیاً هرچه زودتر به مسجدسلیمان بروید و تحقیقات عمیق کنید... عرض کردم: «اگر مانعی ندارد، به وزیر پست و تلگراف دستور فرمایید حکمی برای من صادر نماید که ادارات پستی و تلگرافی خوزستان را سرکشی و بازرسی نمایم. در ظاهر به عنوان بازرس پست و تلگراف می‌روم و در باطن مأموریت جناب اشرف را انجام می‌دهم.» (صص ۲۷۷-۲۷۶)

□ در مسجدسلیمان شروع به تحقیقات درباره معدن گوگرد نمودم و معلوم شد موضوع استخراج معدن گوگرد صحت ندارد. شرکت نفت دو کارخانه گوگردسازی در مسجد سلیمان داشت که یکی در روز ۱۳ تن و دیگری ۱۷ تن گوگرد تهیه می‌کرد، ولی این گوگردها از گاز چاههای نفت تهیه می‌شد. برای اینکه کاملاً از موضوع مطلع و مطمئن شوم، از عمال شرکت تقاضای مشاهده کارخانجات را نمودم، که موافقت کردند. بنابراین شخصاً به کارخانجات رفتم و از ابتدای استخراج گاز از چاههای نفت به وسیله لوله‌های نصب شده در چاهها را تا وقتی کلوخه گوگرد از کارخانه خارج می‌شد بازدید نمودم... گوگردهای فوق پس از تهیه شدن در کیسه‌های سی کیلویی ریخته می‌شد و به خارج حمل می‌شد. (صص ۲۷۹-۲۷۸)

۲۵. از رزم‌آرا تا مصدق

□ در تیرماه ۱۳۲۹ دولت رزم‌آرا تشکیل شد و یکی از هم‌قطاران من، مهندس اشراقی، به وزارت پست و تلگراف منصوب شد. او با سوابق هم‌قطاری و دوستی‌ای که با هم داشتیم... حکم ریاست تلگراف تهران را برای من صادر نمود... با اینکه شخصاً هیچ مایل نبودم سرپرست آن اداره باشم، با اصرار او قبول نمودم و اداره تلگراف تهران را تحویل گرفتم. (ص ۲۸۰)

□ رزم‌آرا به سرعت جریان امور فوق‌العاده علاقه‌مند بود، ولی وقت خود و دولتش بیشتر صرف دخالت در جزئیات امور وزاتخانه‌ها و صدور بخشنامه‌های متعدد می‌شد... چندین مرتبه تلگرافهایی را تلفنی برای او خواندم و جواب تلفنی داد که به ولایات مخابره شد، و این سرعت مخابره و اخذ جواب از نخست‌وزیری خیلی جالب توجه مردم بود. بالاخره بعد از هشت ماه با قتل رزم‌آرا آن کابینه از بین رفت و کابینه علا زمام امور را به دست گرفت. در این کابینه مهندس زنگنه به وزارت پست و تلگراف انتخاب شد. سروصداهایی در کلیه مناطق کشور برپا بود. مخصوصاً در خوزستان و آبادان و شرکت نفت بحرانهایی به وجود آمده بود که وزرا غالباً برای مخابره حضوری با ولایات در دفتر من حضور به هم می‌رساندند. (ص ۲۸۱)

□ بعد از دو روز کابینه ملی جناب دکتر مصدق روی کار آمد و مشارعظم به وزارت پست و تلگراف منصوب شد. با اینکه او هم کمال لطف را به من ابراز نمود، در همان روزهای اولیه معاندین من ذهن او را نسبت به اجرای حکم مدیریت کل امور اداری مشوب نمودند... این طور در نظر گرفت که حکم مدیریت کل امور اداری را تبدیل به مدیریت کل تلگراف تهران بنماید و من هم ناچار تسلیم نظر او شدم. (ص ۲۸۲)

□ بعد از واقعه سی تیر ۳۱ که جناب آقای دکتر مصدق مجدداً مأمور تشکیل کابینه گردید، مهندس معظمی به وزارت پست و تلگراف منصوب شد. با اینکه او را هیچ نمی‌شناختم، بنا بر معرفی دوستان و تحقیقات از سوابق اداری من، او نیز فکر مهندس زنگنه را تعقیب کرد و مجدداً حکم مدیریت کل امور اداری به نام من صادر گردید. فرمان همایونی به توشیح ملوکانه نیز رسید و ابلاغ گردید و دستور دادند که ادارات کارپردازی، بهداری، و اطلاعات و کارگزینی وزارت پست و تلگراف زیر نظر من کار کنند. (ص ۲۸۳)

۲۶. دومین حکومت دکتر مصدق

□ قبل از تشکیل دومین دولت مصدق، قوام‌السلطنه در ۲۶ تیرماه به نخست‌وزیری انتخاب شد و با صدور اعلامیه معروف کشتیبان را سیاستی دیگر آمد، فقط چهار روز نخست‌وزیر بود... در روز اول نخست‌وزیری، قوام‌السلطنه اول وقت مرا به منزل شخصی خود احضار کرد و دستور داد و تأکید فرمود که از مخابره تلگرافهای تحریک‌آمیز به داخل کشور جلوگیری نمایم و هرگونه تلگراف صادره و وارده

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

را که برخلاف سیاست دولت او باشد توقیف نمایم و به او اطلاع دهم. ضمناً تذکر داد که باید با نهایت صمیمیت با دولت همکاری کرد. پس از استماع فرمایشهای او به اداره برگشتم و مشغول انجام وظیفه شدم. در آن چند روز چند تلگراف غیرعادی رسید که همگی را محترمانه برای کسب تکلیف به وزارتخانه فرستادم و مهندس سمیعی، معاون وزارتخانه، کلیه آنها را تحت نامه رسمی به نخست‌وزیری فرستاد. (ص ۲۸۵)

□ این جریان ادامه داشت، تا اینکه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به حکومت دکتر مصدق خاتمه داد و حکومت زاهدی تشکیل شد. البته چند روز قبل از تشکیل حکومت زاهدی موضوع همه‌پرسی انحلال دوره هفدهم مجلس شورای ملی طبق تصویب‌نامه صادره دولت مصدق در کلیه کشور در جریان بود و سیصد نفر از مأموران عالی‌رتبه دولت طبق همان تصویب‌نامه به حکم قرعه برای نظارت در شعبات آرای مرکزی در تهران انتخاب شده بودند که یکی از آن سیصدنفر هم من بودم. (ص ۲۸۶)

□ بعد از تشکیل حکومت سپهبد زاهدی که در آن موقع درجه سرلشکری داشت، سرهنگ فرزندگان را به کفالت وزارت پست و تلگراف و تلفن معرفی نمودند و از نظر سوابق ممتد دوستی که بین من و تیمسار زاهدی بود، در اولین ملاقاتی که با او کردم توصیه کرد که در کارهای وزارتخانه با فرزندگان همکاری صمیمانه کنم و او را راهنمایی نمایم. (ص ۲۸۷)

□ بعد از چند ماه مهندس سمیعی، معاون، برای معالجه فرزندش ناچار شد به مرخصی دو ماهه در فرنگ برود. این مسافرت پنج ماه و نیم به طول انجامید، که در تمام این مدت که چهل روز آن را خود وزیر نیز به فرنگ رفته بود، کلیه امور معاونت و وزارت را من انجام می‌دادم و با کمال علاقه جریان کارهای وزارتخانه را روبه‌راه می‌کردم... در حکومت سپهبد زاهدی، دربار طبق اوامر شاه به تشکیل شورای عشایری اقدام نمود که از کلیه وزارتخانه‌ها نمایندگان انتخاب می‌گشتند و تحت ریاست آقای علا، وزیر دربار، شورای عشایر جزو سازمانهای دربار تشکیل می‌شد. از طرف دربار مرا به عضویت شورا انتخاب نمودند و از وزارت پست و تلگراف تقاضا شد که دستور بدهند در شورا شرکت کنم. (ص ۲۸۸)

□ در ضمن کتابی هم به نام راهنمای اداری تألیف و منتشر نمودم که در کشور سابقه نداشت... در این هنگام شش نفر از پروفیسورهای آمریکایی در رشته علوم اداری، برای تأسیس مدرسه علوم اداری به تهران آمده بودند و در دانشگاه تهران مشغول تأسیس دوره‌ای به این نام بودند. برای تهیه مقدمات امر، از هر وزارتخانه دو نفر از رؤسای عالی‌رتبه را که تحصیلاتشان حداقل لیسانس باشد دعوت کردند و کلاسی چهل نفری از این اشخاص برای تدریس علوم اداری تشکیل دادند. آنان نوشته‌هایی را که در این مورد در کشور باشد جویا شدند. متأسفانه هیچ نوشته‌ای جز همین کتاب من نبود... بنابر تقاضای آنها در سالنی که شاگردها جمع بودند به معیت خود آنها رفتم و کنفرانسی در مورد امور اداری دادم که خیلی مورد توجه محصلان قرار گرفت. (ص ۲۸۹)

□ در اواخر ۱۳۳۳، بعد از بیست ماه متوالی کار کردن، به شدت خسته شده بودم، بنابراین به عنوان مرخصی به مشهد مشرف شدم و ایام عید سال ۳۴ را در مشهد گذراندم و در منزل برادرم، سرهنگ ارجمند، که در آن زمان فرمانده هنگ ژاندارمری خراسان بود، بسیار خوش گذشت. بعد از ده روز مجدداً به تهران بازگشتم. (ص ۲۹۰)

□ در اواخر اردیبهشت ۱۳۳۴ مقام مدیریت کل امور اداری را ترک کردم و به اهواز عزیمت نمودم، که در واقع این مأموریت به معنی تبعید من بود... دو سال آخر عمر اداری خود را در اهواز گذراندم و با دفاع در مقابل مخالفتهای اشراقی، توفیق حاصل شد که با آبرومندی خدمات اداری‌ام به پایان برسد و در مهرماه ۱۳۳۶، مطابق قانون پس از ۶۶ سال خدمت در ردیف بازنشستگان قرار گرفتم. (ص ۲۹۱)

نقد و نظر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

آثاری که طی سالهای اخیر با هدف منزه ساختن پهلوی‌ها از عملکرد خائنانه‌شان در حق ملت ایران منتشر می‌شوند عمدتاً بیش از آنکه درصدد ارائه چهره متفاوتی از این جماعت باشند، حامیان آنان را مد نظر دارند. از آنجا که دو موضوع، یعنی گزینش رضاخان از سوی بیگانه و خصوصیات منحصر به فرد وی، در تاریخ معاصر به هیچ وجه قابل کتمان نیست، نویسندگان این آثار برای خارج ساختن منتخبان پهلوی اول از زیر سؤال، ظلم مضاعف دیگری بر این ملت روا می‌دارند و تبلیغ می‌کنند که آن دیکتاتوری لازمه پیشرفت ایرانیان بوده است. ترویج این نگاه در تاریخ معاصر و القای این باور که بدون ضرب و شتم و فحاشی، این ملت تن به کار و حرکت نمی‌دهد صرفاً حرکت انتخاب کنندگان را موجه می‌سازد و نمی‌تواند چندان خاستگاهی داخلی داشته باشد.

«خاطرات سرپرست تلگرافخانه مخصوص رضاشاه» تحت عنوان شش سال در دربار پهلوی از جمله این آثار است که ضمن اذعان به دیکتاتوری رضاخان تلاش دارد خشونت، سرکوب و تحقیر را لازمه تبعیت پذیری جامعه ایرانی عنوان کند. آقای ارجمند در این اثر در چندین فراز ضمن اعلام برائت از دیکتاتوری و تبعات آن، تمسک جستن رضاخان را به این شیوه، شناخت وی از روحیات ملت اعلام می‌دارد: «مستخدمان درباری همه روزه مورد ایراد واقع می‌شدند و اغلب بر اثر غفلت در ریزه‌کاری‌های نظافت فحش و کتکهای فراوانی از دست مبارک شاه می‌خوردند... رضاشاه مثل استاد علم‌الروح و روان‌شناس، کاملاً به روحیه ملت ایران پی برده بود و شناخت کامل از روحیه ایرانیان داشت و این تشخیص بجا شاید تنها عامل مؤثر پیشرفت او در کلیه امور بود. تنها حربه برنده او در پیشرفت امور، سختی و خشونت و خشکی و احیاناً فحاشی به زیردستان و متصدیان امور بود.» (ص ۱۱۹) اما در همین حال نویسنده خود معترف است که این دیکتاتوری به نفع ملت ایران نبوده است: «در این دوره به ندرت نماینده صالحی پیدا می‌شد که فقط با حقوق قانونی خود اوامر دربار را در کارهای مجلس اجرا نماید. این جریان در تمام دوره سلطنت پهلوی برقرار بود و مجلس شورای ملی ایران در آن دوره از نظر نظارات در کلیه امور کشور تنها عامل اجرای منویات شخص رضاشاه بود. بنابراین می‌توان قبول کرد که همان مشروطه و پارلمانی غیرطبیعی هم که در کشور ایران ایجاد شده بود در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی رسماً صورت خارجی نداشت و کشور ایران به تمام معنی با دیکتاتوری شدیدالعملی اداره می‌گردید.» (ص ۲۵۳)

در این جا بی‌مناسبت نیست که به اعتراف دیگر آقای ارجمند نیز نظری افکنیم هرچند در ادامه بحث به نتایج حاکمیت دیکتاتوری سیاه رضاخانی به تفصیل خواهیم پرداخت تا روشن شود از چنین خفقانی مردم ایران بهره‌مند شدند یا بیگانگان: «در واقع عصر پهلوی را در قسمت عمده امور می‌توان عصر انجام دادن کارهای بیهوده نام نهاد. برای تأیید این موضوع ذکر این قسمت نیز بی‌جا نیست که در موقعی که تازه تشکیلات سلطنت پهلوی شروع شده بود و من با سمت ریاست تلگراف مخصوص شاهنشاهی در دربار مشغول خدمت بودم، چون سر و کارم بیشتر با دفتر مخصوص شاهنشاهی بود، به خوبی می‌دیدم که قسمت عمده‌ای از کارهای دفتر مخصوص شاهنشاهی بیهوده است... من همیشه متأسف بودم که چرا در همچو موقعیتی که یک نفر در کشور پیدا شده که مایل است برای ترقیات و اصلاحات کشور قدمهایی بردارد و نمی‌داند از کجا باید شروع کند، عوض اینکه مردمان فهمیده کشور دور او جمع شوند و فکرهای مفید و خوب به او بدهند، این طور اطرافیان به مملکت بی‌علاقه هستند.» (صص ۲۱۴-۲۱۳)

آقای ارجمند که قادر به تجزیه و تحلیل این مسئله نیست که در ظل دیکتاتوری فحاش، قلدر و با دست بزن، شخصیت‌های اهل فکر و نظر جمع نمی‌شوند، در این فراز ملت را کاملاً بی‌بهره از نتایج دیکتاتوری رضاخانی ارزیابی می‌کند، اما آیا بیگانه نیز شرایط ملت ایران را داشت؟ جواب این سؤال را از مشی سیاسی آنان می‌توان دریافت. آقای سیروس غنی که وی نیز با هدف تطهیر رضاخان و حامیانش به نگارش اثری پرداخته است در این زمینه می‌نویسد: «روسیه بی‌چون و چرا مخالف حکومت پارلمانی بود. بریتانیا نیز ترجیح می‌داد سر و کارش با یک فرد باشد و گرفتار دولتها و مجلسها نشود...» (ایران، برآمدن رضاخان برفساد قاجار و نقش انگلیسیها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ سوم، سال ۸۰، ص ۲۴)

البته باید توجه کرد که همزمان با فراهم آوردن زمینه‌های حاکمیت رضاخان، روسیه به شدت درگیر مسائل داخلی خود شده بود، لذا انگلیس با استفاده از همین فرصت درصدد تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ به ایران برآمد، اما چون احمدشاه زیر بار این قرارداد نرفت و اعلام

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

داشت «کلم فروشی در پاریس برای من از پادشاهی با چنین خیانتی ارجح است» انگلیسی‌ها عزمشان برای پایان دادن به حکومت سلسله قاجار جزم شد. مصدق درباره تلگرافش به احمدشاه می‌نویسد: «از مخابره‌ی این تلگراف دو نظر داشتیم: یکی این بود که شاه باین جمله از تلگراف من «پیش آمدهای محتمل الوقوع» توجه کند و بداند که رفتنی است و بهمان مقاومت منفی که در مجلس ضیافت لندن راجع به قرارداد نمود اکتفا نکند و اگر می‌رود نام درخشانی از خود در تاریخ مملکت بگذارد». (خاطرات و تالماص مصدق، انتشارات علمی، سال ۶۵، ص ۱۲۹) سیروس غنی نیز در مورد اهمیت قرارداد ۱۹۱۹ برای لندن و اقداماتی که برای عملی ساختن غیرمستقیم آن صورت گرفت می‌نویسد: «...نقش وزیر مختار انگلستان در این کودتاست، این شخص از همان لحظه ورود به تهران به ابتکار خویش به کارهایی کاملاً برخلاف توصیه‌های وزارت خارجه انگلیس پرداخت تا آنجا که سرانجام اعتماد وزیر خارجه بریتانیا را به کل از دست داد. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و آمدن رضاخان نتیجه مستقیم ادامه سیاست ناواقع‌گرایی قرن نوزدهمی حکومت بریتانیا و گل سرسبد آن قرارداد ۱۹۱۹، در ایران پس از جنگ جهانی اول بود.» (ایران برآمدن رضاخان برفاتادن قاجار و نقش انگلیسیها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ سوم، سال ۸۰، ص ۱۳) بعد از ناکامی لندن در تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ به دلیل مقاومت مردم و در نهایت امضا نکردن آن توسط احمدشاه، انگلیسی‌ها در پی حاکم کردن دیکتاتوری برآمدند تا مفاد قرار منتفی شده را به اجرا درآورد و کسی جرئت کمترین مخالفتی پیدا نکند. کرزن - مبتکر این قرارداد- (قرارداد ۱۹۱۹ چندین مؤلف داشت ولی پدر فکری و نیروی پیشبران آن کرزن بود. همان، ص ۴۷) رضاخان را که به صورت حساب شده‌ای رشد داده بودند به قدرت رساند تا نتیجه مورد نظر از طریق دیکتاتوری تأمین شود. حسین مکی در مورد تمایل لندن به ایجاد دیکتاتوری مطلق در کشور به منظور تأمین منافع مورد نظر انگلیس و آگاهی فراماسون‌ها از جمله فروغی از این امر می‌نویسد: «فروغی از بدو پیدایش رضاخان از لحاظ آگاهی به سیاست انگلستان در مورد «تمرکز حکومت و قدرت» و ایجاد دیکتاتوری همواره او را تقویت می‌کرده و در بسیاری از بازی‌های سیاسی مبتکر و در حقیقت یکی از تعزیه گردان‌های اصلی بوده است و از عجایب آنکه در بدو سلطنت رسیدن پهلوی او رئیس‌الوزرا و در آخرین روزهای سلطنت هم او رئیس‌الوزرا بوده است.» (تاریخ بیست‌ساله، حسین مکی، ص ۲۲)

آقای سیروس غنی نیز طرفداری لندن از اعمال خشونت و سرکوب را از طریق دیکتاتوری چون رضاخان این‌گونه توصیف می‌کند: «کرزن نیروی نظامی را بخشی از دیپلماسی می‌شمرد... سلف او بلفور هم همین‌گونه فکر می‌کرد. حدود دو سال پیش نوشته بود: «تجربه دو سال گذشته نشان داده است تنها چیزی که ایرانیان را سر براه نگه می‌دارد قدرت است.» (ایران برآمدن رضاخان برفاتادن قاجار و نقش انگلیسیها، سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، چاپ سوم، سال ۸۰، ص ۸۵)

بنابراین نسخه اعمال خشونت نسبت به ایرانیان - که با هوشیاری توانسته بودند بسیاری از قراردادهای تحمیلی انگلیس به پادشاهان نالایق و خوشگذران قاجار را منتفی سازند- توسط رضاخان پیچیده نمی‌شود، بلکه این فرد قلدر خود بخشی از این نسخه است؛ لذا این لندن است که تصور می‌کند با حاکم ساختن نظام دیکتاتوری رضاخانی می‌تواند همه امور را به نفع خود رقم بزند؛ البته باید اذعان داشت جنایات رضاخان موجب شد که در کوتاه مدت منافع انگلیس تأمین شود و به سبب اختناق موجود، کمتر کسی جرئت ابراز نظر پیدا کند؛ چرا که کمترین مخالفت از سوی نیروهای آزاده - اعم از علما و روشنفکران- تبعید و اعدام را در پی داشت. بسیاری از صاحبان فکر و نظر برای مصون ماندن از گزند دیکتاتور خود را منزوی ساختند و چون دکتر مصدق زندگی در روستا را برگزیدند. این جو رعب و وحشت را انگلیسی‌ها عامدانه به وجود آوردند. آنها برای زهر چشم گرفتن از جامعه آن روز، حتی افرادی را که به دلیل تفر شدید مردم از انگلوفیل‌ها مدتی از لندن دوری کرده بودند از دم تیغ گذراندند: «با فعال شدن سرپرسی لورن (وزیر مختار انگلیس در تهران) یکی یکی کسانی که در دو سال گذشته، به بریتانیا خیانت کرده بودند، بدست رضاخان زده می‌شدند.» (این سه زن، مسعود بهنود، نشر علم، چاپ چهارم، سال ۷۵، ص ۱۶۸)

در حالی که در گزینش رضاخان توسط انگلیسی‌ها، همچنین در بازگذاشتن دست وی برای قلع و قمع هر کسی که با قدرت بلامنازع لندن در ایران، کمترین مخالفتی می‌ورزید، هیچ‌گونه تردیدی نیست، چگونه می‌توان ادعا کرد پهلوی اول ابراز خشونت را به سبب شناخت ملت ایران برگزید. آقای ارجمند رضاخان را متفکری ترسیم می‌کند که بعدها با مطالعات روان‌شناسانه در جامعه ایران به این

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

نتیجه رسیده است که برای پیشبرد و ترقی کشور راهی جز اعمال خشونت ندارد؛ زیرا مردم صرفاً با دیکتاتوری تن به کار خواهند داد. اما آیا خشونت مقوله‌ای بود که رضاخان بعدها به آن روی آورد یا از ابتدا با آن پرورش یافته بود: «دو سه باری مشمول عنایات فرمانفرما والی کرمانشاه قرار گرفته بود... اما قمه‌کشی، قمار هر شبه و بد مستی از سرش دور نشد... تابستان همان سال در رکاب فرمانفرما به تهران رفت و در بازگشت دستور یافت که زیر نظر افسران روس کار با شصت تیر را بیاموزد. لقب تازه‌ای به جای «رضا قزاق» در انتظارش بود «رضا شصت تیر». در این زمان به امر فرمانفرما، فطن‌الدوله پیشکار شاهزاده، اتاقی در کنار هشتی خانه خود به او داده بود و هر شب سینی عرق و وافور او را مهیا می‌کردند.» (همان، ص ۱۴)

انتخاب فردی با ویژگی‌های رضاخان دقیقاً به منظور به نابودی کشاندن قابلیت‌ها و توانمندی‌های ملت ایران بود که می‌توانست سد مستحکمی در برابر سلطه بیگانه باشد. البته ابعاد تحقیر ملت ایران در این گونه انتخاباتها برای انگلیسی‌ها کاملاً روشن بود؛ لذا به زعم خود ترفندی به کار بستند تا عواقب چنین گزینه‌ای کمتر متوجه لندن شود. در حالی که انگلیس نیروی نظامی پرورش داده خود را برای سرکوب مردم تحت عنوان «پلیس جنوب» در اختیار داشت؛ اما فردی را از نیروی قزاق برگزید تا خشونتی که بعدها از طریق وی اعمال می‌کند دستکم برای مدتی متوجه روس‌ها شود. چند سال بعد از روی کار آمدن رضاخان برای مردم مشخص شد که چه حيله‌ای به کار رفته است، اما دیگر آن‌زمان هیچ‌کس از گزند رضاخان ایمن نبود. حتی متحدان باسابقه سیاست لندن در ایران که این میزان تحقیر را بر ملت بر نمی‌تابیدند مورد غضب واقع می‌شدند: «فرمانفرما می‌ناید که پس چه کسی ایمن است، این سگ انگلیس چه از جان ملت می‌خواهد.» (همان، ص ۲۶۶) بنابراین تلاش نویسندگان چنین آثاری که دیکتاتوری را در شأن ملت ایران تبلیغ می‌کنند نه تنها از جرم انگلیس به دلیل مستولی کردن فردی چون رضاخان بر این سرزمین نمی‌کاهد بلکه بر نفرت آگاهان از این گونه تاریخ‌سازی به منظور تیرئه حامیان دیکتاتوری پهلوی اول خواهد افزود. به طور کلی در این اثر آقای ارجمند در مورد نقش انگلیس در روی کار آوردن رضاخان سکوت می‌کند، البته اشارات گذرایی به دخالت گسترده حامی خارجی پادشاه جدید در امور داخلی همچون انتخاب نمایندگان مجلس دارد که خواننده می‌تواند میزان دخالت عنصر بیگانه را در تغییرات نظام سیاسی کشور به خوبی دریابد. برخلاف آنچه که این گونه آثار سعی در القایش دارند، نه تنها شئون فرهنگی ملت ایران هیچ‌گونه سنخیتی با خوی پادشاهی فحاش، بی‌سواد، قداره‌بند و... نداشت بلکه انگلیسی‌ها به اعتراف همگان چندین سال تلاش کردند چنین فردی را بر جامعه ما حاکم نمایند. دکتر مصدق در این زمینه می‌گوید: «همه می‌دانند که سلسله‌ی پهلوی مخلوق سیاست انگلیس است، چونکه تا سوم اسفند ۱۲۹۹ غیر از عده‌ای محدود کسی حتی نام رضاخان را هم نشنیده بود و بعد از سوم اسفند که تلگرافی از او بشیراز رسید هرکس از دیگری سؤال می‌کرد و می‌پرسید این کی است، کجا بوده و حالا اینطور تلگراف می‌کند. بدیهی است شخصی که با وسایل غیرملی وارد کار شود نمی‌تواند از ملت انتظار پشتیبانی داشته باشد. بهمین جهات هم اعلیحضرت شاه فقید و سپس اعلیحضرت محمدرضا شاه هرکدام بین دو محظور قرار گرفتند. چنانچه می‌خواستند با یک عده وطن‌پرست مدارا کنند از انجام وظیفه در مقابل استثمار باز می‌ماندند و چنانچه با این عده بسختی و خشونت عمل می‌کردند دیگر برای این سلسله حیثیتی باقی نمی‌ماند تا بتوانند بکار ادامه دهند.» (خاطرات و تالمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال ۶۵ صص ۴-۳۴۳) وی در فراز دیگری در این زمینه می‌افزاید: «تشکیل دولت دیکتاتوری هم که بیست سال بمعرض آزمایش قرار گرفت ثابت نمود که بهترین وسیله برای پیشرفت سیاست بیگانگان در این قبیل ممالک حکومت فردی است، چونکه با یک نفر همه چیز را می‌توانند در میان بگذارند و او را هم طوری اداره نمایند که هر وقت خواست کمترین تمردی بکند بیکی از جزایر اقیانوس تبعیدش کنند. بطور خلاصه هر کس را بخواهند وارد مجلس کنند و هر کس را بخواهند متصدی کار نمایند و هر چه بخواهند از چنین مجلس و دولت بگیرند. اگر دولت دیکتاتوری تشکیل نشده بود قرارداد دادرسی تمدید نمی‌شد، چنانچه آن مجلس نبود قرارداد ۱۹۳۳ بتصویب نمی‌رسید.» (همان، ص ۲۶۱) خاطرات آقای ارجمند نیز اطلاعات ذی‌قیمتی در این زمینه در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. وی که خود در دوران سردار سپهی رضاخان در کنار فرمانده لشکر خراسان قرار داشته است، شمه‌ای از عملکرد نمایندگان رضاخان را برای ایجاد رعب و وحشت در میان مردم بازگو می‌کند: «دیگ طمع جان محمدخان (فرمانده لشکر خراسان) نسبت به ضبط دارایی سردار معزز طوری به جوش آمده بود که حتی بیست هزار تومان پرداختی شعاع‌التولیه را قبول نمود و

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

بعد از یکی دو ماه زندانی کردن و محاکمه قلابی که در دیوان حرب تشکیل داد، بالاخره سردار و پنج برادر و یک نفر پیشکارش را محکوم به اعدام کرد و عصر روزی هر هفت نفر را در میدان ارک مشهد به دار مجازات آویختند... بعد از این عمل جان محمدخان به قصد غارت و تصرف اموال سردار معزز به بجنورد عزیمت نمود. او تصور می‌کرد که تمول سردار معزز هم اقبالاً برابر با تمول اقبال السلطنه ماکویی است که به دست سرلشکر طهماسبی در تبریز اعدام شد و دارایی‌اش ضبط گردید. ولی بعد از رفتن به بجنورد معلوم شد واقعاً سردار معزز دارایی قابلی نداشته و شاید تمام اموال منقول و نقدینه او از دویست هزار تومان تجاوز نمی‌کرده است. در هر صورت در بجنورد هم عده‌ای از رعایای او دستگیر شدند و به عنوان اینکه جزو اشرار تراکمه هستند، قریب هفتاد نفر آنها را در جنگلهای بجنورد به درختها آویزان کردند. این فجایع طوری در خراسان منعکس شده بود که دوست و دشمن شب از وحشت و ترس جان محمدخان خواب راحت نداشتند.» (صص ۳-۶۲)

این روایت به خوبی روشن می‌سازد که در دوره انتقالی - یعنی از کودتای ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۰۴ که رضاخان به سلطنت رسیده شد - چه شرایطی بر کشور حاکم شده است و نمایندگان این قزاق مورد حمایت قرار گرفته، در سراسر کشور چه بر سر مردم می‌آورده‌اند تا وحشت بر همه مستولی شود. فرو رفتن جامعه ایران در وحشت‌زدگی بهترین شرایط برای تغییر سلطنت از نظر انگلیسی‌ها بود زیرا در این شرایط همه کانونهای قدرت، مضمحل و اموال و دارایی‌های آنان به نفع رضاخان مصادره می‌شد: «حتی شنیدم بعضی مأموران اخاذی که همه از محارم و دست‌نشانندگان حضرت اجل (جان محمدخان) بودند در ساعات معین در دفتر او شرفیاب می‌شدند و آنچه را کاسبی شده بود تسلیم حضور می‌نمودند... عملیات جان محمدخان در مدت زمامداری در خراسان طوری بود که همه مردم تصور می‌کردند از طرف حضرت اشرف (رضاخان) مخصوصاً ماموریت دارد که دمار از روزگار خراسانی‌ها درآورد، زیرا نحوه عمل و پول گرفتن و اذیت و آزارهای او نسبت به مردم آن استان اظهر من الشمس بود.» (ص ۶۴)

این باور در جامعه چندان دور از واقعیت نبود، زیرا جاسوسان اجیر شده توسط رضاخان حتی مسائل جزئی را به وی گزارش می‌دادند و در صورتی که نمایندگان نظامی سردار سپه (که در واقع همه کاره در مناطق مختلف کشور و ایالات بودند) موردی را به تهران گزارش نمی‌کردند بلافاصله عزل می‌شدند. ماجرای فرمانده لشکر قبل از جان محمدخان این مسئله را به خوبی روشن می‌سازد: «اتفاقاً در همان ایام هم واقعه کوچکی در هنگ بجنورد که تابع لشکر خراسان بود اتفاق افتاده بود... ساعت هشت شب نامه‌رسان تلگراف نزد من آمد و محرمانه اطلاع داد که حضرت اجل را پای تلگراف احضار کرده‌اند... من هم به او ابلاغ کردم و به اتفاق یکدیگر از انجمن خارج شدیم و به اداره تلگراف برای مخابره حضوری احضار فرموده. بنابراین سیم تلگراف تهران را به دستگاه خصوصی اتاق خودم وصل کردم و به تهران اطلاع دادم که او حاضر است. حضرت اشرف سؤال کرد: «واقعه بجنورد چه بوده است؟» امیر لشکر توضیحاتی داد. مجدداً پرسید: «چرا این جریان را تاکنون به مرکز گزارش نداده‌اید؟» امیر لشکر عرض کرد: «چون موضوع بسیار کوچکی بود به نظر چاکر محتاج نبود که به مرکز گزارش دهم، زیرا فوراً با اقدامات محلی غائله را رفع نموده بودم». حضرت اشرف گفت: «الساعه به تهران حرکت نمایند.» (ص ۵۰) اطلاع کامل آقای ارجمند از این واقعیت که امرای لشکرها موظف بودند همه فعالیت‌های خود را همان روز به مرکز گزارش کنند موجب می‌شود تا در زمان تیرگی رابطه‌اش با جان محمدخان به نوعی عمل کند که رضاخان نسبت به وی دچار تردید شود و آن ارائه گزارشی با افزایش چشمگیر عامدانه میزان تصاحب ثروت مردم توسط جناب سرلشکر است: «تصمیم گرفتم نامه‌ای به رضاشاه پهلوی بنویسم و شرح عملیات جان محمدخان را که در مدت ماموریت مشهد نموده است - که قسمت عمده‌اش را من اطلاع داشتم - ذکر کنم، به علاوه فجایع و جنایاتی را که این مرد بی‌شرف در خراسان مرتکب شده بود همه را به عرض شاه رساندم. عریضه من طوری مستدل به مدارک محکم بود که ممکن نبود تاثیر نکند. تنها شیطنتی که در عریضه کردم این بود که مبالغه اخاذی او را در هر مورد ده برابر اضافه نمودم و جمع اخاذی او را جزء به جزء با توضیح اینکه از کدام شخص و در چه مورد گرفته است به دو میلیون تومان رساندم.» (ص ۸۴) در واقع اطلاع آقای ارجمند از روابط آن دوران - به دلیل نزدیکی زیاد به جان محمدخان - موجب به کارگیری این ترفند می‌شود. به عبارت دیگر موارد اخاذی از مردم اهمیت نداشته است؛ زیرا همه مردم می‌دانستند که بدون اطلاع رضاخان ارتکاب چنین اعمالی ممکن نبوده است، بلکه صرفاً با دخل و تصرف در ارقام، حساسیت مرکز به این کارگزار برانگیخته

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

می‌شود و توسل آقای ارجمند به این ترفند موقعیت حاکم نظامی خراسان را تخریب می‌کند. این نحوه عمل‌گویی این واقعیت است که عوامل سردار سپه مبالغه‌آمیز شده از مردم را به تهران ارسال می‌داشته‌اند و مرکز کاملاً در جریان اقدامات و فعالیت‌های رعب‌انگیز آنها قرار داشته است، از این رو تنها راه برای تلگرافچی مخصوص افزایش ارقام بوده است. همان‌گونه که در فرازهای دیگر کتاب به آن اذعان شده هیچ‌کدام از کارگزاران رضاخان جرئت نمی‌کردند اقداماتشان را به وی گزارش نکنند. نکته حائز اهمیت در این زمینه تعارض آشکار در موضع‌گیری‌های آقای ارجمند است. وی که بعدها به دنبال بروز تضادی در منافع شخصی با عامل اصلی یعنی رضاخان، جان‌محمدخان و برخی از سایر فرماندهان لشکرهای سایر ولایات چون آذربایجان را این‌گونه توصیف می‌کند که افراد را می‌کشتند تا اموالشان را تصاحب کنند، چگونه است که درصدد افزایش قدرت این جماعت در کشور برمی‌آید؟ نویسنده کتاب «شش سال در دربار پهلوی» که از جنایات شبکه به روی کار آمده بعد از کودتای ۱۲۹۹ خ. سخن‌ها گفته است به دستور همین جناب سرلشکر، مسئولیت «کمیته نهضت ملی» را در خراسان در آستانه تشکیل مجلس مؤسسان به عهده می‌گیرد تا برای به سلطنت رساندن سردار سپه فضا سازی کند. جالب اینکه وی در اینجا مدعی است صرفاً بر اساس اعتقادی برای پایان دادن به سلسله قاجار تلاش کرده است: «در تهران نقشه خلع قاجاریه از پادشاهی ایران و موضوع تغییر سلطنت شروع شده بود و به وسیله مخبره تلگراف‌های رمز به استانداران نیز دستورهای رسید که با دعوت شخصیت‌های اجتماعی شهر کمیته‌هایی به نام نهضت ملی در ولایات تشکیل دهند و با مرکز هم‌صدایی کنند. سرهنگ مرتضی‌خان وصول دستور را رمزاً برای جان‌محمدخان مخبره نمود و کسب تکلیف کرد. جان‌محمدخان به او دستور داد: «این موضوع را به ارجمند واگذار کنید و از قول من به او بگویید این قسمت را باید طوری انجام بدهید که از هر جهت مطابق دستور صادره از مرکز باشد... ما چند نفر با تهیه مهر «کمیته نهضت شرق» هیئت را تشکیل دادیم و تلگراف‌های انزجار و تفرق از سلسله قاجار و تقاضای خلع سلطنت از آن سلسله را به چند مضمون مختلف خطاب به تهران و ولایات تهیه نمودیم... خدا شاهد است اگر اعتباری برای مخارج مقدماتی این نهضت تعیین و تأمین شده بود، حتی یک قران هم این چند نفر هیئت نهضت و بنده استفاده نکردیم بلکه با ایمان و علاقه کامل برای خدمت به میهن این امر را انجام دادیم.» (صص ۶۹-۶۷)

نویسنده معترف است بر اساس نقشه مرکز عمل کرده است، اما بلافاصله برای تظہیر خود از مشارکت در به روی کار آوردن جماعتی دیکتاتور و خونریز، مسئله ایمان و اعتقاد را مطرح می‌سازد. آقای ارجمند چگونه می‌توانسته افرادی چون جان‌محمدخان را که تصویر کوچک رضاخان بودند، باور داشته باشد؟ مگر آنکه بپذیریم برخلاف سوگند یاد شده صرفاً انگیزه‌های مادی در این امر دخیل بوده‌اند، همان قضاوتی که نویسنده کتاب در مورد دیگر اطرافیان رضاخان صادق می‌داند: «در مقابل اقتدار شخص مقتدر، جنبه تملق و چاپلوسی و ترس ایرانیان از مافوق مقتدر به قدری راه افراط پیموده است که هر مشکلی به آسانی حل می‌شود، و رضاشاه پهلوی این نقطه ضعف را خوب تشخیص داده بود، بنابراین شاید قسمت عمده عملیاتی که زیردستان به دستور و امر او انجام می‌دادند، از ترس ابهت و سختگیری‌های او بود نه از روی ایمان واقعی... اکثریت مجریان اوامر دروغ می‌گفتند و باطناً هیچ‌کدام ایمانی به وضعیت نداشتند.» (ص ۱۵۲)

چگونه می‌توان باور کرد افرادی که در حد آقای ارجمند به این جماعت دیکتاتور و زورگو نزدیک نبودند، ایمانی به آنها نداشتند و حرف‌شنوی‌شان از روی ترس بوده است، اما ایشان که آدمکشی‌های آنان را برای تصاحب اموال از نزدیک شاهد بوده از روی ایمان! و نه به خاطر پول و منصب در جهت تأمین خواسته‌های آنان اقدامی می‌کرده است!

خواننده «شش سال در دربار پهلوی» با این گونه تناقض‌ها در فرازهای مختلفی از کتاب مواجه می‌شود. نویسنده در فرازی در مورد رضاخان می‌گوید: «الحق مردی شرقی و فوق‌العاده بود و صرف نظر از جریانات ظاهراً نامطلوبی که قضاوت و حکمیت آن با بنده نیست، به نظر من خدمات برجسته‌ای در کلیه شئون این کشور در آن مدت با زحمات طاقت‌فرسای شخص شاه انجام شد.» (ص ۱۵۲) در فراز دیگری، نویسنده در مورد دیکتاتوری و تأثیرات نامطلوب آن بر جامعه و این که نظام اداری مبتنی بر این دیکتاتوری کمترین ثمره‌ای برای ملت فقیر ایران نداشت، به طور مبسوط سخن می‌گوید: «ادارات دولتی هر یک به نوبه خود مشغول انجام دادن اموری سطحی و بیهوده بودند و فرسنگ‌ها با حقیقت و وظیفه‌شناسی فاصله داشتند و فقط در تلاش برای استفاده‌های نامشروع مادی اوقات

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

اداری خود را می‌گذرانند. این برای من آینده‌ای از تشکیلات مصنوعی دولت مرکزی بود، زیرا خوب می‌دیدم که دستورهای صادره از مرکز عموماً حاکی از تملقات برای خشنودی موقتی ذات ملوکانه است. ما هم که در ایالات و ولایات مجری دستورهای حکومت مرکزی بودیم، بنا بر سیره جاریه پشت پا به ادای وظیفه واقعی اداری خود می‌زدیم و کورکورانه دنبال پیشوایان اداری خود روان بودیم. در نتیجه این وضعیت نمی‌توان ادعا کرد که کوچک‌ترین فایده عمومی و اساسی‌ای از تشکیلات وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی عاید جامعه می‌شد، بلکه تحمیلات از هر جهت و به هر عنوان همیشه بر پیکر ناتوان ملت فقیر و بیچاره ایران وارد می‌شد. (ص ۲۰۴)

اگر ادارات و وزارتخانه‌ها - که علی‌القاعده هرگونه خدمتی به مردم از مسیر آنها تحقق می‌یابد - منشأ هیچ‌گونه خدماتی نبودند و «کوچکترین فایده عمومی» بر آنان مترتب نبوده چگونه می‌توان ادعا کرد رضاخان در کلیه شئون این کشور خدمات برجسته‌ای صورت داده است؟ مگر جز این می‌توان تصور کرد که هر اقدام در جهت بهبود وضع جامعه می‌بایست از کانال همان سیستم اداری صورت گیرد؟

لذا باید گفت در یک نظام دیکتاتوری، به ویژه با توجه به خصوصیات فردی چون رضاخان در رأس آن، اولاً شخصیت‌های مستقل لایق نه تنها جذب نمی‌شدند، بلکه حتی عناصر توانمند وابسته به دلیل بی‌سوادی تنها تصمیم‌گیر، به سرعت دفع هم می‌شدند. ثانیاً همه امور اجرایی کشور با محوریت تأمین حرص و طمع دیکتاتور دنبال می‌گردید و افراد دون پایه و متملق نیز برای خوش خدمتی، مردم را به کلی فراموش کرده بودند و این روند را تشدید می‌کردند. ثالثاً وابستگی دیکتاتور به بیگانه موجب می‌شد برخی فعالیت‌های عمرانی مورد نیاز سوق‌الجیشی آنان در اولویت قرار بگیرد و به عبارت دیگر تمامی توان مالی کشور اهداف منطقه‌ای آنان را برآورده سازد. با این توضیحات می‌توان هر دو روایت آقای ارجمند را درست دانست؛ به عبارت دیگر هم این مطلب واقعیت دارد که در دوران رضاخان هیچ‌گونه خدمتی برای مردم صورت نگرفت و هم اینکه وی منشأ خدمات فراوانی برای انگلیسی‌ها و خودش بود. لازم است برای روشن شدن این موضوع به وضعیت مردم و فعل و انفعالاتی که در راستای خدمت به حامیان دیکتاتور صورت گرفت اشاراتی هرچند گذرا داشته باشیم. برای نمونه، یکی از اقدامات پر مناقشه رضاخان که برخی تلاش می‌کنند آن را خدمت بزرگی به ملت ایران جلوه دهند احداث راه‌آهن شمالی - جنوبی بود که خلیج فارس را به اتحاد جماهیر شوروی متصل می‌کرد؛ در حالی که بسیاری از صاحب‌نظران این اقدام را خدمت بزرگی به برنامه‌های سوق‌الجیشی لندن و خیانتی فراموش نشدنی به ملت ایران - چرا که زمینه اشغال کشور را فراهم آورد - می‌دانند: «در خصوص راه‌آهن - مدت سه سال یعنی از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ هر وقت راجع به این راه در مجلس صحبتی می‌شد و یا لایحه‌ای جزء دستور قرار می‌گرفت من با آن مخالفت کرده‌ام. چون که خط خرمشهر - بندر شاه خطی است کاملاً سوق‌الجیشی و در یکی از جلسات حتی خود را برای هر پیشامدی حاضر کرده گفتم هر کس به این لایحه رأی بدهد خیانتی است که بوطن خود نموده است که این بیان در وکلای فرمایشی تأثیر نمود، شاه فقید را هم عصبانی کرد و مجلس لایحه دولت را تصویب نمود... در جلسه ۲ اسفند ۱۳۰۵ مجلس شورای ملی گفتم برای ایجاد راه دو خط بیشتر نیست: آن‌که ترانزیت بین‌المللی دارد ما را به بهشت می‌برد و راهی که بمنظور سوق‌الجیشی ساخته شود ما را به جهنم و علت بدبختی‌های ما هم در جنگ بین‌المللی دوم همین راهی بود که اعلیحضرت شاه فقید ساخته بودند. ساختن راه‌آهن در این خط هیچ دلیل نداشت جز اینکه می‌خواستند از آن استفاده سوق‌الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفرودد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت می‌برد وارد انگلیس کند... باز عرض می‌کنم هر چه کرده‌اند خیانت است و خیانت» (خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال ۶۵، صص ۵۲-۳۴۹) در کنار خدماتی این چنین که بخش اعظم بودجه کشور را می‌بلعید رضاخان خدمات مستقیمی نیز به کسانی کرد که وی را بر مسند قدرت نشانند. یکی از این خدمات، تمدید قرارداد خفت‌بار داری است که شهره عام و خاص بود و واگذاری آن به انگلیس یکی از نقاط تاریک کارنامه قاجار به حساب می‌آمد. البته انجام آن، کار آسانی نبود، اما رضاخان به نوعی عمل کرد که بتواند بیش از گذشته رضایت خاطر لندن را فراهم آورد. دکتر مصدق سیر این اقدام فریبکارانه را این‌گونه توصیف می‌کند: «متأسفانه در زمان اعلیحضرت فقید صحنه‌سازیهائی شد که آن را تمدید کنند... (۱) اولین رل آن بدست آقای عباس مسعودی مدیر اطلاعات صورت گرفت که طبق دستور شرکت اعتراض نمود و از آن انتقاد کرد و طبق دستور از این جهت که اطلاعات هیچ

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

وقت از هیچ استعماری انتقاد نکرده و برای حفظ وضعیت خود همیشه با هر سیاست استعماری در این مملکت ساخته است (۲) رل دوم را خود شرکت نفت بازی کرد که بدولت اعلام نمود حق امتیاز سال ۱۳۱۰ کمتر از یک چهارم سال قبل خواهد بود... (۳) رل سوم را خود شاه بازی فرمود که امتیازنامه را انداخت در بخاری و سوخت. چنانچه این کار نمی‌شد دولت انگلیس برای یک کار عادی بجامعه ملل نمی‌رفت و شکایت نمی‌کرد. (۴) چهارمین رل بدست دکتر بنش وزیر خارجه چکاسلواکی صورت گرفت که بجامعه ملل پیشنهاد نمود دولت ایران و شرکت نفت با هم وارد مذاکره شوند و کار را تمام کنند که چون مقصود طرفین همین بود جامعه ملل آن را تصویب نمود. (۵) پنجمین رل را هم آقای سیدحسن تقی‌زاده بازی کرد که قبل از تقدیم بمجلس قرارداد را منتشر نمود و بمعرض افکار عمومی قرار نداد. چنانچه جامعه از مضار آن مطلع شده بود، مخالفت می‌نمود و تصویب تمدید در همان مجلس دست نشانده هم‌کاری بس دشوار بود. پس لازم بود که قرارداد را خود شرکت تهیه کند و کسی از مفاد آن مطلع نشود تا مجلس بتواند آن را در یک جلسه تصویب نماید.» (همان، صص ۹-۱۹۸) این خیانت تاریخی به ملت ایران در جهت تداوم چپاول بیشتر نفت این مرز و بوم توسط لندن از طریق همکاری مثلث رضاخان، تقی‌زاده فراماسون انگلوفیل و شرکت نفت انگلیس ممکن شد و با این خیمه شب‌بازی بر امتیازات بیگانه افزوده شد. آقای ابوالحسن ابتهاج نیز در مورد تمدید قرارداد داری توسط رضاخان می‌نویسد: «رضا شاه در سال ۱۳۱۲ ناگهان تصمیم گرفت قرارداد امتیاز نفت را، که در سال ۱۹۰۱ بین دولت ناصرالدین شاه قاجار و ویلیام داری انگلیسی بسته شده بود، فسخ کند ... سپس به دستور رضا شاه تقی‌زاده قرارداد جدیدی با شرکت نفت انگلیس امضا کرد و به موجب آن همان امتیاز برای مدت ۳۲ سال دیگر تجدید شد و این قرارداد به تصویب مجلس هم رسید، در صورتیکه قرارداد سابق به تصویب مجلس نرسیده بود. گذشته از این طبق قرار داد سابق، در انقضای مدت امتیازنامه، تمام دستگاههای حفر چاه بلاعوض به مالکیت ایران درمی‌آمد و حال آنکه در قرارداد جدید این ماده حذف شد.» (خاطرات ابوالحسن، ابتهاج، انتشارات Paka Print، چاپ لندن، ص ۲۳۴) البته این‌گونه اقدامات صرفاً نمونه‌هایی از خدمات رضاخان به دولت فخیمه انگلیس بود که البته به کمک هدایت شبکه فراماسونری وابسته به لندن، صورت می‌گرفت.

اما درباره خدماتی که به منظور ارضای حرص و ولع رضاخان صورت می‌گرفت، مورخان فراوان گفته و نوشته‌اند. آقای ارجمند نیز کم و بیش اشاراتی به این موضوع دارد، هرچند اطلاعات وی باید به مراتب بیش از این باشد که در کتاب آمده است، اما در همین حد نیز گویای بسیاری از واقعیات خواهد بود. وی که در شش سال اول سلطنت رضاخان در خدمت دربار بود در مقام بازگو کردن برنامه روزانه پهلوی اول روشن می‌سازد که یک سوم از برنامه روزانه شاه به حساب و کتاب اموالش اختصاص می‌یافته است: «اما در عصر، ساعتی که شاه از خوابگاه خارج می‌شد و مجدداً به کار می‌پرداخت، بلافاصله رئیس محاسبات مخصوص شرفیاب می‌شد و کارهای شخصی شاه و حساب نقدی و املاک و وضعیت ساختمان‌ها و مخارج مستمر و غیر مستمر دربار و شخص شاه را به عرض می‌رساند.» (ص ۱۰۴)

رضاخان که بر اساس روایت همه مورخان در دوران قراقی هیچ نداشت و هرآنچه کسب می‌کرد صرف قمار و شرب خمر و خوش‌گذرانی‌های شبانه می‌شد طی چند سال سپهسالاری و از طریق جنایات سرلشکرانش در سراسر کشور (که شمه‌ای از آن در این کتاب آمده) به چنان ثروتی دست یافت که روزانه یک سوم از وقت خود را به حساب و کتاب آنها می‌پرداخت. احسان نراقی - مشاور خانم فرح دیبا - در مورد بخشی از اموال رضاخان که صرفاً به محمدرضا رسید می‌گوید: «این بنیاد (پهلوی در سال ۱۳۳۷ تأسیس شد و سپس املاک خصوصی شاه در اختیار آن قرار گرفت. این املاک که عبارت از ۸۳۰ دهکده با مساحتی برابر با دو میلیون و نیم هکتار بودند به عنوان ارث پدر، از رضاشاه به محمدرضا شاه رسیده بود. رضاشاه، در طول سالهای آخر حکومتش یعنی تا ۱۳۲۰، به گونه‌ای مستبدانه، بهترین زمین‌های کشاورزی ایران را غصب کرد که بخش اعظم این زمین‌ها در مناطق حاصلخیز سواحل دریای خزر واقع شده بودند.» (از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری، انتشارات رسا، چاپ اول، صص ۵-۹۴) همچنین پیرنیا استاندار استان‌های فارس و خراسان در دهه ۴۰ می‌گوید: «جمع رقبه‌هایی که به مالکیت رضاشاه درآمده بودند نزدیک پنج هزار و ششصد فقره بالغ می‌شد.» مسعود بهنود نیز در کتاب «این سه زن» در این زمینه می‌گوید: «با گذر ایام و پیری، رضاخان سخت‌گیرتر می‌شد. رئیس‌ان املاک در

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

شهرستان‌ها، هر روز چند سندی به دفتر مخصوص می‌فرستادند و صاحبان آن املاک معمولاً نفی بلد می‌شدند. (این سه زن، مسعود بهنود، نشر علم، ص ۲۷۵) و در فراز دیگری در همین زمینه می‌افزاید: «او اینک سلطنتی را رها می‌کرد که آن را به بهای کشتن صدها تن و بی‌خانمان کردن هزاران نفر حفظ کرده بود... هیچ عاملی جز تهدید به حضور نظامی روسها و دستگیریش توسط آنها نمی‌توانست او را وادارد که از آن اتاق سری و قفلدار پشت دفتر مخصوص چشم‌پوشد، در آن اتاق چهل و چهار هزار سند منگوله‌دار وجود داشت که تقریباً هیچ کدام از آنها را صاحبان اصلی به میل فروخته یا نبخشیده بودند.» (همان، ص ۳۰۶) دکتر مصدق نیز در این زمینه می‌گوید: «مقارن ورود متفقین بایران اعلیحضرت همایون شاهنشاه فقید در حدود پنجهزار و ششصد رقبه در تصرف داشتند... چنانکه فرض کنیم در عصر شاهنشاه فقید هر کدام از این رقبات بعد از وضع مخارج در سال دویست تومان عایدی می‌داد عوائد سالانه‌ی رقبات از یک میلیون تومان متجاوز بوده است $۱۱۲۰۰۰۰ = ۲۰۰ \times ۵۶۰۰$ و فرض مبلغی کمتر از این معقول نیست و آن ملکی که در یک سال کمتر از دویست تومان عایدی می‌داد هرگز مورد توجه اعلیحضرت همایون شاهنشاه فقید قرار نمی‌گرفت.» (خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال ۶۵، صص ۳-۲۸۲)

البته دارایی‌های رضاخان که قبل از طی مراحل به سلطنت نشاندنش هیچ نداشت محدود به املاک غصب شده از مردم نمی‌شد. وی کارخانه‌ها و تأسیسات فراوانی را در تمام کشور به نام خود درآورد. برای نمونه ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش در این زمینه می‌نویسد: «رضاشاه آن روز بیاناتی کرد که من فقط قسمتی از آن را به خاطر دارم. گفت: ... می‌گویند من کارخانه (نساجی) شاهی را برای استفاده شخصی دائر کرده‌ام در صورتیکه اینطور نیست. من اینکار را انجام دادم چون هیچکس حاضر نبود دست به این کار بزند وگرنه من که نباید کارخانه درست کنم.» (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، انتشارات Paka Print، چاپ لندن، ص ۳۰۳) رضاخان علاوه بر چنین مرکز تولیدی که به تملک درآورده بود عمده طرح‌های عمرانی با بودجه عمومی را در اراضی خود دایر می‌ساخت تا موجب مرغوبیت بیشتر این املاک شود، البته بی‌اعتنا به این امر که آیا صرف این هزینه‌های سنگین در مناطق مورد نظر وی اصولاً منطقی است یا خیر؟

ابوالحسن ابتهاج - رئیس سازمان برنامه و بودجه بعد از کودتای ۲۸ مرداد - در مورد اهداف منفعت‌طلبانه رضاخان می‌گوید: «اصولاً رضاشاه به تمرکز کارهای عمرانی اعتقادی نداشت. بعقیده او کلیه کارهایی که در راه اصلاحات صنعتی و اقتصادی ایران لازم بود بعمل آید می‌بایستی به ابتکار و دستور او باشد... سد کرخه به عنوان مجسمه‌ای از کارهای ناصحیح در جای خود باقی ماند. نمونه دیگر کارخانه قند چغندری بود که در شاهی نصب شد و پس از احداث معلوم شد که در آنجا محل مناسبی برای کشت چغندر وجود ندارد و کارخانه را بعد از تحمل خرج زیاد برچیدند.» (خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ص ۳۰۴) از جمله طرح‌های دیگری که رضاخان برای بالا بردن مرغوبیت املاک غصبی‌اش در کرج دنبال کرد پروژه ذوب‌آهن بود: «در زمان رضاشاه قراردادی با دماغ - کروپ آلمان برای احداث کارخانه ذوب‌آهن منعقد شده بود. امضای قرارداد با این شرکت که از بزرگترین شرکت‌های صنعتی آلمان بود با عجله و بدون مطالعه کافی انجام شد و در نتیجه محل نامناسبی را در کرج برای این کار انتخاب کرده بودند و پس از جنگ جهانی دوم احداث ذوب‌آهن کرج متوقف گردید... وقتی با نماینده کنسرسیوم وارد مذاکره شدم او گفت که تاسیس ذوب‌آهن در کرج به این دلیل عملی نبوده که معادن شمال ایران به اندازه کافی سنگ آهن نداشته و فقط مصرف دو سال کارخانه را تامین می‌کرده است. گذشته از آن زغال سنگ این ناحیه برای مصرف کوره‌های ذوب‌آهن مناسب نبود. پرسیدم چطور چنین محلی را برای ایجاد ذوب‌آهن انتخاب کردید؟ جواب داد به ما گفتند شاه (رضاشاه) دستور داده است محل کارخانه باید همین جا باشد و ما هم ناچار قبول کردیم.» (همان، ص ۴۱۸) البته آقای ارجمند به بیهوده بودن این فعالیت‌ها از جنبه تامین منافع مردم اذعان دارد: «در واقع عصر پهلوی را در قسمت عمده امور می‌توان عصر انجام دادن کارهای بیهوده نام نهاد» اما از این نکته غفلت می‌ورزد که این گونه فعالیتها از لحاظ منافع رضاخان چندان هم بیهوده نبوده و اقدامی برای پاسخگویی به ولع سیری ناپذیر یک قزاق دون پایه بوده است!

به رغم عدم تمایل نویسنده به روشن شدن ابعاد این خدمات به خویش، وی اشاراتی به دست‌اندازی رضاخان حتی به اموال بقاء متبرکه دارد: «در مشهد در این هفت سال بیش از یکصد و پنجاه میلیون عواید شهرداری و آستان قدس توسط عمال ادارات مزبور به مصرف غیرمربوط رسید که از این مبلغ شاید بی‌اغراق ده میلیونش به مصرف لازمی که باید برسد نرسید. این عواید بیشترش صرف

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

ساختمانهای شخصی و ملکی رضاشاه در فریمان می‌شد.» (ص ۲۱۱) شرح مظالم رضاخان فقط در پروژه عظیم مالی وی در فریمان فرصت مبسوطی می‌طلبد تا روشن‌تر شود تلاشهای همه‌جانبه دیکتاتور وابسته به بیگانه در چه مسیری صورت می‌گرفته است. شاید در این زمینه نیز روایت آقای ارجمند که تلاش دارد پهلوی اول را در نهایت تبرئه کند کفایت نماید: «البته شرح مظالمی که برای برپا نمودن فریمان از طرف متصدیان کارپردازی املاک اختصاصی هر روز و شب به املاک مجاور می‌رسید وقتی فرمانداران کشوری و فرماندهان لشکری دهقانان بیچاره را از چند فرسخی برای بیگاری و عملگی بدون دادن دستمزد کافی و به زور کوچ می‌دادند به قدری مفصل و مبسوط است که ذکر جزئیات آن را لازم نمی‌دانم زیرا هرکس در عصر پهلوی از تشکیلات اداره املاک اختصاصی و کارپردازی‌هایی که به این عنوان در شهرها تشکیل شده بود اطلاع داشته باشد خوب می‌داند که برنامه این ادارات چه بوده و چه بلایی به سر مردم بیچاره ایران آورده‌اند.» (ص ۲۱۲)

آقای دکتر رضا قدس در کتاب (ایران این توینتیست سنتری Iran in the 20th century: A political history- July ۱۹۸۹- Lynne Rinner publication) در مورد اعزام پدر خویش به خارج کشور توسط رضاخان می‌نویسد، پدرم و سایر دانشجویان هم‌دوره‌ایش بعد از پایان تحصیلات و بازگشت به ایران قصد داشتند در بخشهای عمرانی کشور به فعالیت بپردازند اما پهلوی اول ضمن مخالفت شدید از ایشان می‌خواهد که صرفاً در اداره املاک اختصاصی به فعالیت مشغول شوند. به این ترتیب مشخص می‌گردد که حتی هدف رضاخان از اعزام دانشجو به خارج کشور انتقاع شخصی بوده است.

دلیل امتناع نویسنده از بازگویی جزئیات عملکرد «اداره املاک اختصاصی» که تبدیل به یک تشکیلات عریض و طویل و سراسری شده بود و عمدتاً فرماندهان عالی‌رتبه نظامی با حفظ سمت در رأس آن قرار داشتند، چندان بر خواننده پوشیده نیست. آقای ارجمند به عنوان فردی که در تبعیت از برنامه کلان انگلیس برای منقرض کردن سلسله قاجار و به روی کار آوردن رضاخان فعالیت‌هایی داشته نمی‌خواهد بپذیرد که در این مظالم سهیم بوده است، مظالم و جنایاتی که در عهد قاجار با وجود همه پلشتی‌هایشان کمتر می‌توان از آنها سراغ گرفت. رقم ثروت نجومی رضاخان که از راه زورگویی به ملت ایران کسب کرد بعد از شهریور ۲۰ مشخص شد. در حالی که عمده دارایی‌های وی را املاک، ابنیه و کارخانه‌جات تشکیل می‌داد، فقط به یک پسرش مبلغ ۴۰ میلیون تومان، نقد رسید: «اعلیحضرت فقید که فوت کردند یک مبلغی به نظرم در حدود ۴۰ میلیون (تومان) نقد در اختیار اعلیحضرت (محمد رضا) قرار گرفت.» (خاطرات جعفر شریف‌امامی، تاریخ شفاهی هاروارد، انتشارات سخن، سال ۸۰، ص ۸۷) انباشت این ثروت غیرقابل تصور توسط پهلوی اول در حالی بود که ملت وضعیت اسفباری داشتند. در اثبات این موضوع باز هم سررشته کلام را به کسی می‌دهیم که در خاطراتش تلاش فراوانی برای تطهیر رضاخان دارد. روایتی که آقای شریف‌امامی در مورد حال و روز مردم بعد از نزدیک به یک دهه از کنار گذاشته شدن رضاخان از قدرت در خاطراتش ارائه می‌دهد بسیار در این زمینه می‌تواند روشن‌گر باشد: «اعلیحضرت آن جا توقف کردند و پذیرایی شدند و همان جا هم فرمودند که یک مطالعه‌ای برای افزایش آب نائین بکنید و ۱۵۰ هزار تومان مرحمت فرمودند... نمی‌دانم برکه دیده‌اید یا نه. برکه یک جایی بود مثل استخر بزرگ که ساخته بودند و هر وقت باران می‌آمد آب باران را هدایت می‌کردند که در آن منبع جمع شود و این آب می‌ماند برای چندین ماه و از آن آب می‌آمدند برمی‌داشتند برای خوردن. قبلاً رفته‌ام آن جا، دیدم آب اصلاً یک رنگ خاکستری زنده‌ای دارد و اصلاً قابل شرب نبود. ولی خوب اهالی مجبور بودند که آن آب را بنوشند و اغلبشان مرض پیوک (Piuk) را داشتند. مرض پیوک از آب آشامیدنی ناسالم به وجود می‌آید که کرمی است زیر جلد انسان نمو می‌کند... در بندرعباس چند آب‌انبار بود که به همان صورتی که در مورد بهبهان گفتم مورد استفاده اهالی بود. منتهی آب انبار سرپوشیده بود که آب باران را هدایت می‌کردند. می‌آمد به انبار پرمی‌شد. بعد می‌آمدند با سطل می‌بردند برای خوراک مردم. خیلی وضع بدی داشتند مردم بیچاره، بدبخت، تراخمی همه مریض...» (همان، صص ۹۰-۸۸)

آقای شریف‌امامی در سه سالی که مسئولیت «بنگاه آبیاری» را به عهده داشته است وضعیت سراسر کشور را این‌گونه اسفبار توصیف می‌نماید. البته برای روشن شدن واقعیت‌های تلخ جامعه ایران در دوران پهلوی اول و دوم، مطالعه خاطرات دست‌اندرکاران این رژیم

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

می‌تواند مفید واقع شود که از آن جمله خاطرات عبدالمجید مجیدی (رئیس سازمان برنامه و بودجه در دهه ۵۰) و خاطرات پیرنیا (استاندار استانهای فارس و خراسان) است.

شاید اگر بیماری مال‌اندوزی پهلوی‌ها در کنار حساست و دناوت طبع آنان مورد مطالعه قرار گیرد تا حدودی پاسخ این پرسش مشخص شود که چرا این جماعت در حق ملت تا این حد ظلم روا می‌داشتند. برای نمونه، آقای ارجمند در خاطراتش بیانگر چشمداشت رضاخان به بودجه دربار است. در حالی که ثروت پهلوی اول در همان سال‌های اولیه روی کار آمدنش غیرقابل محاسبه شده بود و روزانه می‌بایست یک سوم وقت خویش را صرف رسیدگی به حساب و کتاب آن می‌کرد، چشمداشت به مبالغ ناچیز از قبیل سختگیری به زیردستان و ندادن مزد کارگران به کار گرفته شده در فعالیت‌های اقتصادی آنان، عمق فاجعه را به نمایش می‌گذارد: «سال سوم بالاخره با دوندگی و زحمت زیاد، موفق شدم اعتبار نصب بخاری در اتاق تلگراف مخصوص را در بودجه حسابداری بگنجانم و بخاری نصب شد. ولی اعتبار حرارت آن نیز مانند سایر بخاری‌ها که واقعاً به خواری می‌سوختند یک من ذغال بیشتر نبود... ناچار همه روزه چهار ریال از جیب خودم به پیشخدمت می‌دادم که محرمانه چهار من چوب سفید که دود ندارد خریداری نماید و در دولابچه اتاق بچیند و کم‌کم این چوب‌های سفید را الو می‌کردم... هیچ وقت شنیده نشد که دربار یا شخص اعلیحضرت همایونی دست مساعدت به سر و گوش درباریان بکشند. حتی خود من که نزدیک شش سال با تماس مستقیم با شاه در آن محیط خدمت می‌کردم و در شبانه روز تقریباً ۱۴ ساعت حاضر به خدمت بودم و در این مدت چندین مرتبه اخبار خوب و فتوحات قشون و دستگیری متجاسرین و غیره را به عرض رساندم، یک بار به دریافت انعام و پاداش موفق نشدم.» (صص ۱۱۳-۱۱۲) بنابراین خاطره تلخ تحقیر تاریخی ایرانیان که انگلیسی‌ها با مسلط کردن رضاخان بر سرنوشت ملتی با فرهنگ و دارای پیشینه کهن، روا داشتند هرگز از تاریخ این سرزمین محو نخواهد شد و ارائه تحلیل‌های جامعه‌شناسانه! مبنی بر این که ملت ایران بدون دیکتاتور قابل اداره کردن نیست و باید همواره چماق و فحش بر سرش هوار شود تا وظیفه اجتماعی‌اش را دنبال کند ظلم مضاعفی بر ملت بزرگ ایران است. متأسفانه این ارزیابی توهین‌آمیز به ایران و ایرانی - آگاهانه یا ناآگاهانه - در خاطرات آقای محمد ارجمند جای گرفته است.

نکته دیگر در این خاطرات که با واقعیت‌ها چندان تطبیق ندارد، درباره علاقه‌مندی پهلوی‌ها به ایران است: «شاه مردی به تمام معنی ایرانی بود و مملکت ایران را خیلی دوست می‌داشت و جداً می‌خواست که ایران از هر جهت چون سایر ممالک متمدن ترقی نماید. نسبت به اجنبی احساساتش خوب نبود... یاد دارم روزی گزارشی به عرض رساندم که عده‌ای از عساکر ترک در یکی از مرزهای آذربایجان به خاک ایران تجاوز کرده و دنبال چند سارق ترک وارد ایران شده‌اند. شاه از این خبر فوق‌العاده برآشفته شد و فوراً سرهنگ کلبعلی‌خان، فرمانده هنگ اردبیل، را پای دستگاه تلگراف احضار کرد و دستور داد عده خود را بردارد و به دهکده‌ای که عساکر ترک اطراق کرده‌اند برود و دهکده را محاصره نماید و تمام عساکر ترک را خلع سلاح و دستگیر کند.» (ص ۱۲۰)

آیا این واکنش رضاخان می‌تواند شاخص حساسیت رضاخان به اجنبی و وطن‌دوستی وی باشد؟ البته با توجه احساسات ناسیونالیستی‌ای که فراماسون‌ها سعی می‌کردند در زمان آموزش خواندن و نوشتن به پادشاه منتخب بیگانه، در وی برانگیزند داشتن چنین موضعی نسبت به ترک‌ها و اعراب همسایه چندان دور از ذهن نیست. رضاخان قبل از به قدرت رسیدن به اعتراف خود آقای ارجمند: «... در طفولیت و جوانی تحصیلاتی نکرده بود.» (ص ۱۱۷) و به گفته سایر مورخان و راویان دست اول هیچ‌گونه سوادی نداشت لذا هنگام تعلیم خط و خواندن، فراماسون‌هایی چون فروغی فرصت یافتند او را متأثر از این تفکر کنند؛ چرا که انگلیسی‌ها با ترویج ناسیونالیسم‌های مختلف (ترک، عرب، فارس و...) توانستند زمینه سلطه خود را در منطقه فراهم آورند. آنچه می‌تواند شاخص ارزیابی حساسیت رضاخان به بیگانه باشد نحوه تعامل وی با انگلیسی‌ها به عنوان قدرت سلطه‌طلب آن دوران است. زمانی که اراده انگلیس به این تعلق می‌گیرد که بخشی از خاک ایران به ترک‌ها یا اعراب واگذار شود رضاخان بدون هیچ‌گونه مقاومتی فرمانبرداری می‌کند. اگر در دوران قاجار، بیگانگان با استفاده از بی‌لیاقتی پادشاهان این سلسله، با زور و لشکرکشی بخش‌هایی از خاک ایران را تجزیه کردند، در دوران پهلوی به صورت بی‌سابقه‌ای بدون هیچ‌گونه جنگ و صف‌آرایی بخش‌هایی از خاک ایران به غیر واگذار شد: «حادثه دیگری که می‌توانست آرامش خاطر شاه را فراهم آورد، پیمان سعدآباد بود. وزیران خارجه ترکیه، عراق و افغانستان در تهران گرد آمدند و در

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

سعدآباد بر پیمانی امضا گذاشتند و اینها هم معنای استقرار رژیم را داشت. برای رسیدن به این پیمان، رضاشاه به اختلافات ارضی با ترکیه و عراق پایان داد. از نفت خانقین گذشت و هم از ارتفاعات آرات، این مجموعه به اضافه باجی که در قرارداد نفت به انگلیسی‌ها داده بود، در آستانه جنگ جهانی حکومت او را به عنوان حلقه‌ای از کمربند دور شوروی در چشم لندن عزیز می‌داشت.» (این سه زن، مسعود بهنود، نشر علم، چاپ چهارم، سال ۷۵، ص ۲۷۷) در دوران رضاخان همچنین با اشاره انگلیسی‌ها وی در امور بحرین به عنوان بخشی از خاک ایران هیچ‌گونه نظارتی نمی‌کرد و اداره آن را کاملاً به بیگانه واگذار کرده بود. این بی‌توجهی به تمامیت ارضی کشور موجب شد که در زمان پادشاهی پهلوی دوم این بخش از خاک ایران رسماً از کشور جدا شود؛ لذا چگونه می‌توان ادعا کرد که رضاخان ایران دوست بود، در صورتی که صرفاً با یک اشاره، -تأکید می‌کنم فقط با یک اشاره- به خاطر منافع خود از بخشی از خاک کشور صرف‌نظر می‌کرد. نکته قابل توجه در کنار ادعای ایران دوست بودن و حساسیت رضاخان به بیگانه، اعتراف آقای ارجمند به این مسئله است که پهلوی اول اجازه داده بود انگلیسی‌ها در مسائل مختلف کشور - حتی انتخاب نمایندگان مجلس - دخالت کنند: «هرچه خواستم بفهمم که علت این تغییر چیست، بالاخره چیزی نفهمیدم. فقط در بین گفتگو این طور اظهار داشت که گویا مقامات خارجی با انتخاب شدن من مخالف هستند و البته مقصودش انگلیسی‌ها بود.» (ص ۷۷) نویسنده در این فراز به صراحت معترف است که وزیر دربار با اشاره انگلیسی‌ها وی را از لیست کاندیداهای فرمایشی مجلس ششم خارج می‌سازد. حال جای این پرسش وجود دارد که آیا پادشاهی که تا این حد دست بیگانه را در سرنوشت ملتش باز می‌گذارد می‌توان حساس نسبت به بیگانه خواند؟ جواب کاملاً روشن است. البته سایر شخصیت‌های سیاسی آن دوران نیز از این وضعیت به تلخی یاد می‌کنند. برای نمونه دکتر مصدق در خاطراتش دخالت مستقیم سفارت انگلیس در تعیین کاندیداهای مجلس شورای ملی را مورد تأکید قرار می‌دهد: «...کدام مجلس همان مجلس که در زمان تسلط شاه فقید هیچ وکیلی به مجلس نرفت مگر با تصویب سفارت انگلیس و باز همان مجلس که رئیس آن را یک اکثریت متکی به سیاست بیگانه انتخاب نمود.» (خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال ۶۵، ص ۱۹۱) بنابراین چندان منطقی به نظر نمی‌رسد که پهلوی اول را با وجود همه وابستگی‌هایش به بیگانه فردی ایران دوست و حساس به بیگانه بخوانیم؛ زیرا اصولاً افرادی که راه وابستگی را برمی‌گزینند نمی‌توانند به ملت خود وفادار بمانند. تضاد منافع ملت ایران با سلطه‌گرانی که برای تاراج منابع و ذخایر این سرزمین تلاش می‌کردند روشن‌تر از آن است که بتوان ادعا کرد فردی همزمان با وابستگی به بیگانه و در خدمت آنها بودن (در حدی که در رضاخان سراغ داریم) ایران دوست نیز می‌توانسته باشد. البته اقدامات تخریبی رضاخان در عرصه فرهنگی بسیار فاجعه‌بارتر از عرصه‌های سیاسی و اقتصادی است. انگلیسی‌ها که در جریان نهضت مشروطه به قدرت فرهنگ دینی ملت ایران پی برده بودند بعد از به روی کار آوردن این قزاق بی‌سواد با تمام قدرت درصدد تخریب بنیان‌های فرهنگی این مرز و بوم برآمدند. بیگانگان برای تحقیر ملت ایران که مقدمه پذیرش سلطه بیگانه بود به سنت‌ها نیز رحم نکردند. فجایعی که به منظور اثبات بی‌هویتی ایرانیان صورت گرفت صرفاً از قلدر و فرهنگ‌شناسی چون رضاخان برمی‌آمد؛ به یکباره لباس سنتی این ملت با سابقه فرهنگی، پست قلمداد گردید و به صورت تحقیرآمیزی در خیابانها قیچی شد تا مردم بپذیرند که نه تنها همه تعلقاتشان پست است بلکه صرفاً با لباس اروپایی، انسان ارزیابی خواهند شد: «در خیابان چادر زنها را می‌کشیدند و همزمان کلاه از سر مردان برداشته می‌شد و تنها کلاه شاپو مجاز بود، سرداری‌ها را قیچی می‌کردند، عبا و عمامه که به کلی ممنوع شد...» (این سه زن، ص ۲۷۷)

نه تنها لباس سنتی زنان و مردان ایرانی به بدترین شکل ممکن مورد تحقیر قرار گرفت، بلکه باورهای دینی نیز تحقیر شد. حسین مکی در کتاب تاریخ بیست‌ساله در این زمینه می‌نویسد: «حرکت دسته‌های عزادار در ایام عاشورا را ممنوع گردانید و اگر احیاناً در بعضی خانه‌ها محرمانه مراسم عزاداری بعمل می‌آمد صاحبان خانه تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و بزندان می‌افتادند. بعداً بجای عزاداری کاروان شادی (کارناوال) در ایام عاشورا براه انداختند و صنوف را مجبور می‌کردند که در برپائی کارناوال پیشقدم شده هر صنفی دسته خود را شرکت دهد. خوب بخاطر دارم در اواخر سلطنت پهلوی حرکت کارناوال (کاروان شادی) مصادف بود با شب عاشورا و در کامیون‌ها دستجات رقاصه با ساز و آواز به پای کوبی و رقص در شهر بگردش درآمده بودند.» (تاریخ بیست‌ساله، ص ۲۰-۱۸)

خلاصه کتاب «شش سال در دربار پهلوی»

آیا رضاخان برای این میزان تحقیر ملت ایران انگیزه شخصی داشت؟ به طور قطع خیر؛ زیرا وی اصولاً از درک میزان تأثیر فرهنگ در ایستادگی مقابل بیگانه عاجز بود و مبدأ خصومت‌ورزی با فرهنگ این مرز و بوم را صرفاً باید در برنامه‌های کلان انگلیسیها دید که با انتخاب فردی بی‌فرهنگ اجرای آن را ممکن ساختند.

در آخرین فراز از این نوشتار می‌بایست بر این نکته تأکید ورزیم که خاطرات آقای ارجمند دارای مطالب ارزشمندی به ویژه در مورد تشکیلاتی میان تهی تحت عنوان «ارتش ملی» است که قبل از رسیدن قوای شوروی به صورت بسیار تحقیرآمیز متلاشی شد و قزاقی که خود می‌بایست سرمشق دیگر نظامیان قرار می‌گرفت، پیش از دیگران فراری گردید. همچنین در مورد ترفندهای به قدرت رساندن رضاخان، این اثر می‌تواند نکات مهمی در اختیار اهل تحقیق قرار دهد؛ هرچند متأسفانه به دلیل مشارکت راوی خاطرات در این جریان، وی هویت سیاسی خود را به نوعی با رضاخان گره می‌زند و از روی کار آوردن چنین فردی در کلیت کتاب، دفاع می‌نماید.

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

دی ۱۳۸۵